

منازعه و همکاری در روابط بین‌الملل: نقش قدرت در حفظ صلح و امنیت جهانی

اردشیر نوریان^۱

چکیده: بررسی همکاری و منازعه و نقش قدرت در ثبات و امنیت بین‌المللی در چارچوب رهیافت رئالیسم موضوع اصلی این مقاله است. رئالیسم دارای شاخه‌های مختلفی است که علی‌رغم بعضی از تفاوت‌ها در مفروضات، دارای یک هسته مرکزی است و در سه محور اساسی هم‌عقیده هستند که شامل دولت محوری - اصل بقا و اصل خودیاری است تمام گرایش‌های رئالیسم می‌پذیرند که دولت کنشگر اصلی در روابط بین‌الملل است و هدف آن حفظ بقا در محیط آنارشیک بین‌المللی است و همین فضای اقتدارگریزی اصل خودیاری را به دولت‌ها دیکته می‌کند به صورتی که هر دولت تنها می‌تواند برای حفظ امنیت و بقا به خودش متکی باشد. نتایج بررسی‌ها نشان می‌دهد که براساس مفروضات رئالیسم، همکاری در روابط بین‌الملل یک متغیر وابسته به قدرت است و به سختی قابل دستیابی است و تلاش دولت‌ها برای کسب قدرت و منافع نسبی و همچنین اقتدارگریزی حاکم بر نظام بین‌المللی از جمله عوامل محدود کننده همکاری هستند و تأکید می‌کنند که همکاری بدون توجه به دستاوردهای نسبی آن می‌تواند امنیت و بقای دولت را به خطر اندازد. دیدگاه نئولیبرال که چالشگر اصلی نظریه واقع‌گرایی است ضمن پذیرش برخی مفروضات اساسی واقع‌گرایی با تأکید بر منافع مطلق بجای منافع نسبی و بدون توجه به ریشه منازعه و جنگ تلاش می‌نماید راهی برای رفتن به سوی همکاری پیدا کند و معتقد است که نهادهای بین‌المللی و رژیم‌ها می‌توانند همکاری میان دولت‌ها را تسهیل کرده و هزینه تقلب و عدم پای‌بندی به تعهدات متقابل را بالا ببرند.

واژگان کلیدی: همکاری و منازعه - واقع‌گرایی - نئولیبرالیسم، اقتدارگریزی، قدرت.

۱. آقای اردشیر نوریان، پژوهشگر مسائل سیاسی.

رئالیست‌ها معتقدند که نظریه غالب در روابط بین‌الملل، نظریه رئالیسم است زیرا توضیح کامل و مؤثری درباره جنگ که شرایط غالب زندگی در نظام بین‌المللی محسوب می‌شود، ارائه می‌کند. هرچند این اندیشه با انتقادهایی روبه‌رو شده است اما باید پذیرفت که حداقل بعد از جنگ دوم جهانی واقع‌گرایی یک نظریه مسلط در روابط بین‌المللی بوده است.

از طرف دیگر پدیده منازعه و همکاری میان بازیگران صحنه سیاست بین‌المللی یکی از محوری‌ترین موضوعات و مسائلی است که از زمان تشکیل سیستم دولت - ملت‌ها، در وستفالی به یکی از موضوعات اصلی مطالعات بین‌المللی تبدیل شده است و به دلیل نقش حیاتی که مفهوم «قدرت» در چگونگی وقوع این دو پدیده داشته و دارد همواره یک پیوند ناگسستنی بین این سه مفهوم یعنی منازعه، همکاری و قدرت وجود داشته که نتیجه و برآیند کارکردهای مختلف آن مستقیماً بر مفهوم دیگری به نام «امنیت» با ابعاد متفاوت آن اثرگذار است لذا تحلیل صلح و امنیت بین‌المللی تنها در چارچوبه‌ای امکان‌پذیر است که بتوان پدیده منازعه و همکاری و موضوعات وابسته به آن را بررسی و تجزیه و تحلیل کرد.

یکی از نظریات کلانی که در روابط بین‌المللی توانسته است تبیین نسبتاً گسترده‌ای از تعامل پدیده‌های موردنظر مانند قدرت، امنیت، منازعه و همکاری، آنارشی و نقش دولت‌ها ارائه نماید رهیافت رئالیسم است. رئالیسم یکی از پارادایم‌های اصلی است که در کنار لیبرالیسم و نظریه نظام جهانی مدعی هستند که بهتر می‌توانند جنبه‌های مختلف سیاست بین‌المللی را نسبت به یکدیگر تبیین کرده و توضیح دهند البته حقیقت آن است که هر کدام از این سه رویکرد، در واقع از یک منظر خاص به روابط بین‌المللی می‌نگرند یا به عبارت دیگر سه رویکرد مختلف به یک جهان نیستند بلکه رویکردهای متفاوت از دنیاهای گوناگون هستند. به‌عنوان مثال رابطه قدرت میان دولت‌ها برای پارادایم رئالیسم اصل و محور است در حالی که توجه لیبرالیسم به تعاملات ریشه‌ای بین بازیگران دولتی و غیردولتی است و نظریه نظام جهانی بر الگوهای اقتصاد جهانی متمرکز است.

در هر حال آنچه که مسلم است این است که هر کدام از این سه رویکرد شاید جنبه‌ای از سیاست بین‌المللی را بهتر توضیح بدهند ولی هر کدام از آنها تبیین‌های

خاص خود را دارند.

در این مقاله سعی می‌شود ضمن بررسی پدیده همکاری و منازعه در روابط بین‌الملل، به نقش قدرت در حفظ صلح و امنیت بین‌المللی هم توجه نماییم و از آنجایی که دیدگاه واقع‌گرایی مدعی است که توانسته است درخصوص این مفاهیم کلیدی توضیحات روشنی بدهد، چارچوب بررسی ما نیز معطوف به همین رهیافت و زیرشاخه‌های آن خواهد بود. البته برای تبیین و تحلیل جامع‌تر مفروضات واقع‌گرایی و در نهایت رسیدن به یک ارزیابی دقیق‌تر از توان تبیین این پارادایم ما برخی دیدگاه‌های رقیب و انتقادات صورت گرفته نسبت به رئالیسم را نیز مطرح می‌کنیم. در این مقاله سؤالات کلیدی زیر راهنمای عمل ما خواهند بود:

۱. آیا یک نوع رئالیسم وجود دارد یا گونه‌های مختلفی از رئالیسم؟ مفروضات هر شاخه از آن در مورد نقش قدرت و همکاری و منازعه میان دولت‌ها چیست؟ آیا دیدگاه رئالیسم با تمامی شقوق آن دارای یک هسته مرکزی است یا نه؟
 ۲. انتقادهایی که به دیدگاه واقع‌گرایی صورت گرفته است مبتنی بر چه استدلالی هستند؟ کدام رهیافت چالشگر اصلی دیدگاه واقع‌گرایی است و مفروضات اصلی آن در ارتباط با موضوع در دست بررسی چیست؟ و اساساً ریشه‌های منازعه و محدودیت‌های همکاری در محیط بین‌المللی کدامند؟
- براساس این دو محور اصلی و در چارچوب رهیافت واقع‌گرایی سعی خواهیم کرد که به بررسی موضوع منازعه و همکاری و نقش قدرت در ثبات و امنیت بین‌المللی بپردازیم.

یک نوع رئالیسم یا انواع رئالیسم؟

هم منتقدان و هم مدافعان رئالیسم معتقدند که نمی‌توان از یک نوع رئالیسم در روابط بین‌الملل صحبت کرد. ساده‌ترین کار تقسیم‌بندی این نظریه بر حسب دوره‌های زمانی است لذا می‌توان این رهیافت را اینگونه تقسیم‌بندی کرد:

۱. رئالیسم کلاسیک: تا قرن بیستم،

۲. رئالیسم مدرن: ۱۹۷۹-۱۹۳۹،

۳. نئورئالیسم: از ۱۹۷۹ به بعد.

مسئله‌ای که وجود دارد، این است که این تقسیم‌بندی مشکل تنوع و گوناگونی دیدگاه‌های رئالیستی را حل نمی‌کند مثلاً رئالیست‌های کلاسیک راجع به جنگ و یا در مورد اینکه موازنه قوا طبیعی است یا باید ایجاد شود توافق ندارند.^(۱)

تقسیم‌بندی دیگری که توسط ار. بی. جی واکر^۱ صورت گرفته بین رئالیسم تاریخی و رئالیسم ساختاری تفکیک کرده است.^(۲) براساس این تقسیم‌بندی می‌توان چهار نوع رئالیسم را از هم تشخیص داد.

رئالیسم نوع اول

براساس این تقسیم‌بندی ماکیاولی نماینده برجسته و کلاسیک رئالیسم تاریخی است او دریافته بود که اصول اخلاقی نمی‌توانند راهنمای عمل دولت باشند و تغییر، یک فرآیندی مستمر است لذا سران کشورها باید همواره احتیاط کنند و شرایط را در نظر بگیرند. ای. اچ. کار^۲ ماکیاولی نوین است او معتقد به نوعی سیاست خارجی است که بر تعامل قدرت و اخلاق، رضایت و اجبار و قدرت و امتناع تکیه دارد. کار معتقد است که مساله اصلی سیاست بین‌المللی این است که؛ چگونه می‌توان بدون توسل به جنگ تغییر مسالمت‌آمیزی را بین قدرت‌های راضی و ناراضی ایجاد نمود.^(۳)

متفکر برجسته دیگر رئالیسم تاریخی مورگنتاوی^۳ است و از آثار برجسته در زمینه این نوع رئالیسم می‌توان به «سیاست میان ملت‌ها» از وی و کتاب «شهریار» اثر ماکیاولی اشاره کرد در کل عقیده اصلی این شاخه از رئالیسم در این حقیقت خلاصه می‌شود که: اصول تابع سیاست‌هاست و مهارت اصلی رهبر یک کشور این است که فرآیند شکل‌گیری قدرت و تغییرات آن را باید درک کند و خود را با آن انطباق دهد.

رئالیسم نوع دوم

رئالیسم ساختاری از توسیدید^۴ آغاز می‌شود او معتقد بود سیاست قدرت «قانون رفتار انسان» است. میل به قدرت و اراده جهت غلبه بر دیگران بنیادی‌ترین

1. R. B. J. Walker
2. E. H. Carr
3. Morgenthau
4. Thucydide

جنبه طبیعت بشری است و رفتار خودخواهانه و خودمحوارانه دولت تنها بازتابی از شخصیت افرادی است که دولت را تشکیل می‌دهند، در حقیقت توسیدید رئالیسم را به شرایط طبیعی بشر تقلیل داد. توسیدید به هرج و مرج و خودیاری در سیستم بین‌المللی یونان باستان توجه کرد و به نحوه رقابت اسپارت‌ها و آتنی‌ها با یکدیگر برای کسب قدرت و نفوذ سیاسی و متحدان تأکید کرد (سیاست قدرت). وی در اثر برجسته خود به نام «تاریخ جنگ‌های پلوپونزی»^۱ توصیف دقیقی از نبود اخلاقیات در امور دولت‌ها ارائه کرد (توصیف مناظره ملیان و اشاره به این گفته معروف آتنی‌ها در مورد همسایگان ضعیف‌تر خود که معتقد بودند: قدرتمندان آنچه می‌خواهند، انجام می‌دهند و ضعیفان آن طور که باید زجر می‌کشند). البته عده‌ای از اندیشمندان نیز با دید روانشناسی سیاسی به توسیدید نگاه کرده‌اند. آنها معتقدند که توسیدید تنها از ویژگی‌های دولت یا انگیزه‌های قدرت برای تبیین جنگ استفاده نکرده است بلکه مانند یک روان‌شناس سیاسی امروزی مدعی است که جرقه اصلی جنگ میان آتن و اسپارت به دلیل ترس دو طرف از یکدیگر زده شد. اسپارت‌ها از قدرت روز افزون آتنی‌ها و سیاست‌های توسعه طلبانه آنها می‌ترسیدند و آتنی‌ها فکر می‌کردند که قدرت نظامی بی‌رحم و گسترده‌ای سعی می‌کند بر سر کل یونان با آنان رقابت کند. این ادراکات نادرست طرفین از همدیگر نتیجه‌ای جز جنگیدن نداشت. نتیجه این جنگیدن ضعف هر دو دولت شهر و ویرانی یونان بود که در جنگ با ایران هم شکست خوردند. توسیدید معتقد بود که این روانشناسی ترس و ادراک نادرست بود که دو ملت را به فاجعه‌ای خونین هدایت کرد و بی‌توجهی به عوامل روانی دخیل در آتن و اسپارت علت واقعی جنگ بوده است.^(۴)

در هر صورت تقلیل رئالیسم به شرایط طبیعی بشر بعداً در آثار متفکرانی همچون مورگنتاوی نیز منعکس شد مورگنتاوی معتقد است به‌طور کل سیاست همانند جامعه به‌وسیله قوانین عینی اداره می‌شود که ریشه در طبیعت بشر دارند.^(۵) بنابراین هم از نظر توسیدید و هم مورگنتاوی تداوم اساسی رفتار قدرت طلبانه دولت‌ها در عوامل بیولوژیک انسان‌ها ریشه دارد. عقیده اصلی در این نوع رئالیسم این است که سیاست بین‌المللی به‌واسطه تنازع جهت قدرت اداره می‌شود که خود در طبیعت بشر ریشه

دارد. عدالت، قانون و جامعه یا جایگاهی ندارند و یا نقش محدودی دارند.^(۶)

رنالیسم نوع سوم

این نوع رنالیسم نوع دوم رنالیسم ساختاری است که از نظریه مهم کنت والتز^۱ یعنی نظریه سیاست بین‌الملل^۲ منشاء می‌گیرد و منظور اشاره به این استدلال رنالیست‌هاست که دلیل مخاصمات را در ساختار هرج و مرج‌آمیز نظام بین‌المللی می‌دانند. والتز در نظریه سیاست بین‌الملل توضیحی ساختاری یا سیستماتیک از سیاست بین‌المللی می‌دهد. به نظر او سیاست بین‌المللی قلمرو ضرورت و سیاست قدرت است.^(۷) والتز معتقد است هرج و مرج حاکم بر ساختار نظام بین‌المللی اغلب مساوی با وضعیت جنگ است. رنالیست‌های ساختاری معتقدند که احتمال وقوع جنگ ماجرابی محتمل در محیط هرج و مرج‌آمیز است. بنابراین حتی اگر دولتمردان به دنبال صلح باشند. ساختار نظام بین‌الملل می‌تواند کشورها را به سوی جنگ سوق دهد.^(۸)

التز در کتاب انسان، دولت و جنگ (۱۹۶۴) تلاش کرده است که پدیده جنگ و منازعه را در روابط بین‌الملل توضیح دهد. او معتقد است که می‌توان به سه تصویر^۳ اشاره کرد که عبارتند از: سرشت انسان یا تصویر اول که ریشه جنگ را در سرشت جنگ‌طلب انسان یا انسان‌های خاص جستجو می‌کند؛ دولت یا تصویر دوم که جنگ را براساس جنگ‌طلبی دولت‌های خاص با ایدئولوژی‌ها و رژیم‌های خاص سیاسی تبیین می‌کند؛ و ساختار نظام بین‌المللی یا تصویر سوم که وقوع جنگ را بر مبنای خصوصیت آنارشیک نظام بین‌المللی تبیین می‌کند^(۹) اما در کتاب نظریه سیاست بین‌الملل (۱۹۷۹) دو تصویر نخست را تقلیل‌گرایانه می‌داند، زیرا خصوصیات نظام را به خصوصیات واحدهای تشکیل‌دهنده آن یعنی افراد یا دولت‌ها می‌کاهد و توضیح قابل قبول را تبیینی ساختاری یا سیستماتیک معرفی می‌کند.^(۱۰)

التز معتقد است که ساختارهای سیاست براساس سه مؤلفه تعریف می‌شوند: اصل سازمان‌دهنده؛ تعیین کارکردهای واحدها یا اجزاء و توزیع توانمندی‌ها. اصل سازمان‌دهنده در نظام بین‌المللی آنارشی است یعنی نظام فاقد مرجع اقتدار مرکزی

1. Keneth Waltz
2. Theory of International politics
3. Image

است در نتیجه محیط بین‌الملل، محیط خودیاری^۱ است به این معنا که چون دولتی برای تأمین امنیت اعضا (دولت‌ها) وجود ندارد همه می‌توانند تنها به قدرت خود برای تأمین امنیت تکیه کنند و تغییر در این وضعیت صرفاً هنگامی رخ می‌دهد که فضای آنارشیکی جای خود را به ساختاری غیر آنارشیکی بدهد.^(۱۱) در مورد کارکردهای واحدها نیز معتقد است چونکه دغدغه اصلی همه دولت‌ها تأمین امنیت است پس همه باید دنبال بقا باشند و کارکرد دولت‌ها تأمین بقای خود و امنیت جویی است و توزیع توانمندی‌ها نیز در نظام بین‌المللی عامل تمایز میان واحدهاست. به همین دلیل اگر توانمندی بین دو واحد باشد نظام دو قطبی و اگر بین چند واحد باشد و قدرت‌های بزرگ متعددی وجود داشته باشند نظام چندقطبی است و از آنجایی که آنارشی و کارکردهای واحدها ثابت هستند آنچه اهمیت دارد توزیع توانمندی‌هاست.^(۱۲) به عبارت دیگر والتز معتقد است که رفتار بازیگران در نظام بین‌المللی بستگی به توزیع قدرت دارد و این ساختار است که رفتار را محدود می‌کند. این ایجاد محدودیت از طریق یک ساختار دو وجهی صورت می‌گیرد یعنی یا از طریق جامعه‌پذیری^۲ بازیگران که در قالب پاداش‌ها یا مجازات‌هایی است که در برابر رفتارهای خود دریافت می‌کنند و یا اینکه از طریق رقابت^۳ که دولت‌ها ناگزیرند رفتاری را برای حفظ حقوقشان و رسیدن به توان رقابت با سایرین از خود نشان بدهند.^(۱۳)

والتز در مورد همکاری نیز معتقد است که در فضای آنارشیکی امکان همکاری بسیار محدود است باوجود اینکه ممکن است دولت‌ها از همکاری سود اقتصادی هم ببرند، اما نوعاً عواید اقتصادی تحت‌الشعاع عواید سیاست قرار می‌گیرد و دولت‌ها همواره نگران سود بیشتر دیگران هستند. بنابراین علی‌رغم اینکه ممکن است سود و عواید مطلق^۴ ناشی از همکاری زیاد باشد اما آنچه که اهمیت بیشتری دارد دستاوردهای نسبی^۵ است که اگر به زیان آنها باشد مانع همکاری می‌شود.^(۱۴) پس این آنارشی است که در میزان همکاری و حوزه‌های آن محدودیت ایجاد می‌کند.^(۱۵)

والتز در مورد ثبات در نظام بین‌المللی نیز معتقد است که از میان انواع توزیع

4. Self help

1. Socialization
2. Competition
3. Absolute gain
4. Relative gain

قدرت، ساختار دوقطبی با ثبات تر است و در اینجا در مقابل مورگنتاو قرار می‌گیرد که نظام چندقطبی همراه با یک عامل ایجاد توازن را با ثبات تلقی می‌کند.^(۱۶)

البته به نظریه رئالیسم ساختاری انتقادهای زیادی هم وارد شده است از جمله می‌توان به نقدهایی که نولیبرال‌ها وارد کرده‌اند اشاره کرد. این دیدگاه معتقد است که والتز نسبت به امکان همکاری بین‌المللی بسیار بدبین است، نقش هنجارها و حقوق و قواعد بین‌المللی را کم‌رنگ می‌بیند، نهادهای بین‌المللی را شکننده فرض می‌کند و به ظرفیت‌های نهادین در نظام بین‌المللی بی‌توجه است. برداشت والتز از قدرت، ضعف اثبات‌گرایی دارد زیرا او قدرت را با توانمندی‌های دولت مانند توان اقتصادی، نیروی نظامی، ثبات سیاست و ... برابر می‌داند اما معیاری برای امتیاز دادن به آنها مشخص نمی‌کند.^(۱۷)

البته استیون ال لمی^۱ در مقاله‌ای تحت عنوان: رویکردهای معاصر و جدید - نئورئالیسم و نئولیبالیسم تقسیم‌بندی و نگاه دیگری را نسبت به رئالیسم ساختاری مطرح کرده است.^(۱۸) وی می‌گوید نظریه رئالیسم ساختاری «کنت والتز» تنها یک نمونه از نئورئالیسم است. نوع دوم نئورئالیسم به وسیله افرادی همچون جوزف گریکو^۲ شناخته می‌شود که تلاش کرده‌اند عقاید والتز را با رئالیست‌های کلاسیک مانند مورگنتاو^۳، ریمون آرون^۴، استنلی هافمن^۵ و رابرت گیلپین^۶ ادغام کنند و نوعی رئالیسم مدرن تعریف نمایند. برداشت سومی نیز از نئورئالیسم وجود دارد که بیشتر در مطالعات امنیتی بر آن تکیه می‌کنند در این برداشت رئالیسم به دو شاخه تهاجمی و تدافعی تقسیم می‌شود.

از نظر «لمی» تفاوت‌هایی بین رئالیسم سنتی با رئالیسم ساختاری والتز وجود دارد. نخستین تفاوت مربوط به واحد تحلیل است. رئالیسم کلاسیک توضیحات پایین به بالا را ارائه می‌کند یعنی سیاست بین‌المللی را با نگاه به اعمال و تعاملات دولت‌ها توضیح می‌دهد. در حالی که رئالیسم ساختاری والتز معتقد است که ساختار از طریق

-
1. Steven L, Lamy
 2. Joseph Grieco
 3. Morgenthau
 4. Raymond Aron
 5. Stanly Hafman
 6. Robert Gilpin

قواعد آمره نظام بین‌المللی یعنی هرج و مرج و توزیع قابلیت بین واحدها تعریف می‌شود و همچنین بین عملکرد واحدها (دولت‌ها) تمایزی نیست (توضیح روابط بین‌الملل از بالا به پایین).

تفاوت دوم مربوط به دیدگاه آنها نسبت به مفهوم قدرت است. از نظر رئالیست‌ها قدرت فی‌نفسه یک هدف است.^(۱۹) مورگنتاو مفهوم منفعت را در قالب قدرت ریخته و معتقد است: «راهنمای عمل دولت‌ها مفهوم منفعت است که در قالب قدرت تعریف شده باشد ما فرض می‌کنیم که دولتمردان در قالب منافع که به‌عنوان قدرت تعریف شده است تفکر و عمل می‌کنند».^(۲۰) بنابراین رئالیست‌های سنتی اگرچه مؤلفه‌های اقتصادی و فناوری قدرت را نیز قبول دارند اما تأکید آنها به قدرت نظامی به‌عنوان بارزترین مؤلفه قدرت یک کشور است. در حالی که نئورئالیست‌های والتزی قدرت را به‌عنوان توانمندی‌های ترکیب شده یک دولت می‌دانند و عامل تمایز دولت‌ها از همدیگر را قدرت می‌دانند نه نوع رفتار^(۲۱) به عبارت دیگر این قدرت است که جایگاه دولتی را در ساختار تعیین می‌کند و این جایگاه رفتار را شکل می‌دهد. بنابراین مبنای تفاوت دولت‌ها بستگی به قدرت آنها دارد.

والتز در مورد نظم و ثبات و امنیت در نظام بین‌المللی با رئالیست‌های کلاسیک هم صدا می‌شود و معتقد است راه ایجاد ثبات و امنیت موازنه قواست و این گفته نولیبرال‌ها را رد می‌کند که می‌گویند: از طریق نهادهای بین‌المللی مؤثر می‌توان فرآیندهای جهانی شدن را کنترل کرد. والتز معتقد است مؤثر بودن نهاد بستگی به حمایت قدرت‌های بزرگ دارد.

تفاوت سومی که بین رئالیست‌های کلاسیک با رئالیست‌های ساختاری والتز مطرح می‌شود مربوط به واکنشی است که هر کدام نسبت به هرج و مرج در نظام بین‌المللی نشان می‌دهند. رئالیست‌های کلاسیک معتقدند که ویژگی نظام بین‌المللی هرج و مرج و اقتدارگرایی است و دولت‌ها براساس بزرگی، موقعیت، سیاست داخلی و ویژگی رهبران خود به آن واکنش نشان می‌دهند. در مقابل رئالیست‌های ساختاری معتقدند که هرج و مرج عنصر تعریف‌کننده نظام هست اما دولت‌ها از لحاظ عملی همگی مشابه‌اند به این معنا که تنگناهای مشابه‌ای تجربه می‌کنند که از طریق اقتدارگرایی بوجود آمده است و سعی دارند جایگاه خود را در این نظام تعریف کنند.

لذا تفاوت در رفتار دولت‌ها ناشی از تفاوت در میزان توانمندی‌های آنان است مثلاً کشورهای کوچک و ضعیف برای کسب امنیت به ائتلاف و عضویت در سازمان‌هایی که به دنبال کنترل تسلیحات هستند می‌روند ولی کشورهای بزرگ و قدرتمند برای تضمین امنیت به دنبال افزایش قدرت و انتخاب استراتژی‌های یک‌جانبه هستند در این صورت هر دولت بسته به جایگاهی که در ساختار دارد و قدرت خودش (که ناشی از توانمندی‌های اوست) دیدگاه متفاوتی نسبت به امنیت جهانی پیدا می‌کند.

همان‌طوری که گفته شد برداشت دومی که از رئالیسم ساختاری صورت گرفته تمرکز بر مفهوم منافع مطلق و منافع نسبی دولت‌ها می‌کند که در ادامه مقاله به صورت مبسوط راجع به آن توضیح خواهیم داد. این دیدگاه معتقد است که همکاری بین دولت‌ها به دلیل ترس از تقلب و فریبکاری به سختی صورت می‌گیرد و تأکید دولت‌ها بر منافع نسبی و عدم قطعیتی که بر روابط آنها حاکم است همکاری را تشویق نمی‌کند. در واقع نظر گریکو و همفکران او به همکاری و رسیدن به ثبات در نظام بین‌المللی این نیست که آیا همکاری منافی دارد یا خیر؟ بلکه نظر آنها این است که اگر همکاری صورت بگیرد چه کسی سود بیشتری می‌برد؟^(۲۲)

برداشت سومی که از رئالیسم ساختاری صورت گرفته بیشتر به دنبال فهم تهدیدهای امنیتی است که به وسیله نظام بین‌المللی و گزینه‌های استراتژیک که دولت‌ها برای بقا و پیشرفت در این نظام باید تعقیب کنند، می‌باشد. این برداشت از رئالیسم ساختاری به دو شاخه تقسیم می‌شود: نئورئالیسم تهاجمی^۱ و نئورئالیسم تدافعی^۲. آن طوری که استیون لمی تأکید می‌کند نئورئالیست‌های تهاجمی بیشتر عقاید والتز و فرضیه‌های رئالیسم سنتی را می‌پذیرند و نئورئالیست‌های تدافعی معتقدند که فرضیه‌هایشان در مورد همکاری با دیگر کشورها و صلح و ثبات بستگی به این دارد که مخاطب ما چه کشوری است؟ آیا دوست ما هستند یا دشمن ما؟ اگر کشور مخاطب دوست ما باشد نگاه ما به روابط منطبق بر فرضیه‌های نولیبرال‌هاست ولی اگر با دولت توسعه‌طلب، مطرود یا یک دشمن سنتی روبه‌رو باشیم بین نئورئالیسم تهاجمی و تدافعی فرق بسیار اندکی خواهد بود.^(۲۳)

-
1. Offensive Realist
 2. Deffensive Realist

جان مرشایمر^۱ که یک نئورئالیست تهاجمی است معتقد است که قدرت نسبی برای دولت‌ها مهم‌تر از قدرت مطلق است و رهبران کشورها باید همیشه سیاست‌های امنیتی را دنبال کنند که منجر به تضعیف دشمنان بالقوه آنان بشود و قدرت آنها را نسبت به دیگران افزایش دهد. وی تأکید می‌کند که انطباق‌ناپذیر بودن اهداف و منافع دولت‌ها، ماهیت رقابت‌آمیز نظام هرج و مرج زده را بیشتر می‌کند و درگیری را همانند همکاری اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.^(۲۴) از نظر اینها خلع سلاح قدرت‌های بزرگ کاری احمقانه و خلاف صلح و امنیت جهانی است زیرا به راحتی دولت‌های توسعه‌طلب را به حمله تشویق می‌کند.

نئورئالیست‌های تدافعی معتقدند که جنگ از راه ایجاد نهادهای امنیتی (مثلاً پیمان‌ها یا ائتلاف‌ها یا رژیم‌های کنترل تسلیحات) که موجب می‌شوند دو راهی‌های امنیتی کاهش یافته و امنیت متقابل را برای دولت‌ها ایجاد می‌کنند، قابل اجتناب است البته اینها، نهادهای مؤثرترین شیوه برای جلوگیری از همه جنگ‌ها نمی‌دانند (برخلاف نولیبرال‌ها).

همچنین نئورئالیست‌های تدافعی مانند شاخه تهاجمی رئالیست بعضی بدبینی‌ها را مدنظر دارند از جمله اینکه معتقدند منازعه در بعضی شرایط اجتناب‌ناپذیر است مثلاً: توسعه‌طلبی و تجاوز بعضی دولت‌ها که نظم جهانی را به چالش می‌کشند و یا اینکه کشوری در راستای توسعه منافع ملی خود ممکن است درگیری با سایر کشورها را اجتناب‌ناپذیر سازد.^(۲۵)

در واقع می‌توان گفت که نئورئالیست‌های تدافعی بین دو طیف نئورئالیسم تهاجمی و نئولیبرال قرار دارند. آنها منازعه را تنها در برخی شرایط غیرضروری می‌دانند (مثلاً روابط اقتصادی). همچنین نمی‌توانند نسبت به اقدامی تجاوزگرانه که از سوی یک دولت صورت می‌گیرد اطمینان حاصل کنند که آیا این نوع عمل توسعه‌طلبانه است و هدفش به چالش کشاندن نظم موجود است و یا اینکه اقدامی بازدارنده است و به منظور حمایت از امنیت خود دولت صورت می‌گیرد. در واقع به لحاظ بدبینی و بی‌اعتمادی نسبت به دیگران بین دو طیف لیبرال و تهاجمی قرار می‌گیرند و نکته سوم اینکه نئورئالیست‌های تدافعی می‌پذیرند که حوزه‌هایی از منافع مشترک یا متقابل

وجود دارد که می‌توان براساس آن همکاری کرد ولی همواره معتقدند که یافتن چنین حوزه‌هایی کاری سخت بوده و به راحتی نمی‌توان مبنایی برای همکاری و نهادسازی ایجاد کرد (آن طور که نتولیرال‌ها می‌گویند). بنابراین همواره نگران عدم پای‌بندی و تقلب برخی دولت‌ها به‌خصوص در حوزه سیاست‌های امنیتی هستند.

رنالیسم نوع چهارم: رنالیسم لیبرال

نوع آخر رنالیسم که از آن به‌عنوان رنالیسم لیبرال نام می‌بریم از آثار هابز شکل می‌گیرد. اگرچه هابز در اثر معروفش به نام لویاتان^۱ تصویر بدبینانه‌ای از سرشت بشر ارائه کرده است اما می‌توان از آثار او نوعی حمایت از رنالیسم لیبرال را برداشت کرد. مقایسه هابز بین افراد در وضع طبیعی و کشورها در وضع جنگ بیانگر آن است که نوعی جنگ سرد دائمی وجود دارد که دولت‌ها همواره در ترس از مورد حمله قرار گرفتن، قرار دارند اما هابز معتقد است که دولت‌ها نسبت به افراد در وضعیت طبیعی، آسیب‌پذیری کمتری دارند. از این‌رو می‌توانند با دیگر حاکمیت‌ها همزیستی داشته باشند و به محض اینکه قوانین اولیه همزیستی مانند اصول حاکمیت و عدم مداخله شکل می‌گیرد نظام هرج و مرج‌آمیز به جامعه هرج و مرج‌آمیز تبدیل می‌شود و رنالیسم به شکلی از رنالیسم لیبرال تغییر ماهیت می‌دهد.^(۲۶) این شاخه از رنالیسم به ویژه مورد توجه نظریه‌پردازان مکتب انگلیسی قرار دارد. همان‌طوری که جان وینسنت^۲ بیان کرده است آنها با تقلید از هابز به ستایش او پرداخته‌اند.^(۲۷) البته این نوع مقایسه بین افراد در وضع طبیعی و دولت‌ها در وضعیت هرج و مرج بین‌المللی منتقدینی نیز دارد از جمله سی بیتز^۳ که معتقد است این مقایسه به چهار دلیل نادرست است زیرا: بازیگران فقط به دولت‌ها منحصر نمی‌شوند؛ قدرت دولت‌ها بسیار نابرابر است؛ دولت‌ها مستقل از یکدیگر نیستند و به رغم نبود یک دولت جهانی که قادر باشد قوانین را لازم‌الاجرا سازد، الگوهای همکاری وجود دارند.^(۲۸)

باتوجه به‌گونه‌های مختلف رنالیسم که مروری اجمالی به آنها کردیم جای تعجب نیست که این سنت مسلط در روابط بین‌الملل با چالش روبه‌رو باشد. همان‌گونه

-
1. Leviathan
 2. John Vincent
 3. C. Beitz

که فورده^۱ بیان کرده است تحمیل یک انسجام نیز می‌تواند کاری خطرناک باشد اما می‌توان فرضیه‌هایی را شناسایی کرد که همه رئالیست‌ها در آن سهیم باشند یعنی می‌توان هسته مرکزی را تشخیص داد که مبانی رئالیسم را شکل می‌دهند و سپس نقش قدرت را در آنها تحلیل و بررسی کرد که همکاری در چه شرایطی امکان‌پذیر است و چگونه صلح و امنیت می‌تواند در روابط بین‌الملل ایجاد و تضمین شود.^(۲۹) همان طور که تیم دان و برایان اشمیت نشان داده‌اند همه رئالیست‌ها به‌رغم طبقه‌بندی‌های متفاوت در سه موضوع محوری که نقش مبانی اصلی را برای رئالیسم دارند مشترک هستند. این سه موضوع عبارتند از: دولت محوری^۲، بقا^۳، خودیاری^۴ (۳۰).

دولت محوری

از نظر رئالیست‌ها اصلی‌ترین کنشگر در روابط بین‌المللی دولت‌ها هستند و حاکمیت نیز ویژگی ممتاز آن به‌شمار می‌رود. مفهوم قدرت در این تعریف نهفته است بعد داخلی این قدرت در گفته مشهور ماکس وبر آمده است که معتقد است: دولت یعنی حق انحصاری استفاده مشروع از قدرت فیزیکی در داخل سرزمین مشخص. همان‌طوری که هابز گفته است آزادی مردم در قبال تضمین امنیت آنها از سوی دولت یا به عبارت دیگر معامله امنیت با آزادی که به‌صورت قرارداد نانوشته‌ای بین مردم و دولت صورت می‌گیرد. بنابراین از نظر رئالیسم هر کشوری یک دولت دارای قدرت است.^(۳۱) رئالیسم مسئله نظم و امنیت را در درون دولت (جامعه داخلی) حل شده فرض می‌کند اما نسبت به محیط خارج چنین فرضی ندارد و معتقد است که در روابط بین‌کشورهای مستقل، ناامنی، خطر و تهدید نسبت به موجودیت دولت وجود دارد. دولت‌ها در شرایط آنارشی با دیگر دولت‌ها برای امنیت، بازارها، کسب نفوذ و پرستیژ به رقابت می‌پردازند. ماهیت این نوع رقابت نیز بازی با حاصل جمع صفر است. بنابراین منطق رقابت‌آمیز سیاست قدرت رسیدن به توافق و همکاری را شکل می‌دهد پس اولین اقدام دولت سازماندهی قدرت از لحاظ داخلی و دومین اقدام آن گردآوری قدرت در عرصه

4. Forde

1. State – centric

2. Survival

3. Self - help

بین‌المللی است و سیاست بین‌المللی نیز تنازع برای کسب قدرت است. بنابراین تعریف قدرت از نظر رئالیسم همان‌طوری که مورگنتاو (۲۶: ۱۹۹۵) می‌گوید عبارت است از: «کنترل انسان بر افکار و اعمال انسان‌های دیگر».^(۳۲) رئالیست‌ها به دو نکته مهم در مورد مفهوم قدرت اشاره می‌کنند: نخست اینکه قدرت یک مفهوم ارتباطی است یعنی اینکه قدرت در خلاء بکارگیری نمی‌شود بلکه در ارتباط با دیگری به کار می‌رود و دوم اینکه قدرت یک مفهوم نسبی است به این معنا که نه تنها یک بازیگر باید قدرت خودش را محاسبه کند بلکه باید نسبت قدرتش را با قدرت سایر بازیگران نیز بسنجد. البته نسبت به این تعریف از مفهوم قدرت در اندیشه رئالیسم دو استثناء وجود دارد: استثناء اول مربوط به جناح لیبرال رئالیسم است که معتقد است: قدرت باید ابزار کسب اعتبار و نفوذ باشد یعنی برای رسیدن به مقاصد و اهداف نباید متوسل به زور یا تهدید شد بلکه باید با نفوذ دیپلماتیک یا اقتدار به منافع رسید و استثناء دوم مربوط به ای. اچ. کار است که نیروی اقتصادی و ایدئولوژیک را به معادله سنتی قدرت اضافه کرد.^(۳۳)

رئالیست‌های ساختاری تلاش کردند که تعریف دقیق‌تر و کامل‌تری از قدرت ارائه دهند زیرا رئالیسم سیاسی با سئوالات بی‌پاسخی در ارتباط با مفهوم قدرت روبه‌رو شده بود، از جمله اینکه چرا دولت‌ها برای کسب قدرت به منازعه می‌پردازند؟ یا اینکه آیا همان‌طوری که مورگنتاو استدلال کرده بود همواره اولین هدف گردآوری قدرت است؟ و آیا اساساً قدرت هدف است یا وسیله‌ای برای رسیدن به هدف؟ کنت والتز (۱۳۱: ۱۹۷۹) سعی کرد با تمرکز بر مفهوم قابلیت‌ها^۱ بجای قدرت تعریف دقیق‌تری از آن ارائه کند. وی معتقد بود که می‌توان قابلیت‌ها را براساس جمعیت، سرزمین، میزان منابع، امکانات اقتصادی، نیروی نظامی و ثبات سیاسی دسته‌بندی کرد^(۳۴) اما منتقدان می‌گویند که این معنای از قدرت در رئالیسم ساختاری ناقص است و فهم پیچیده‌تر از قدرت بر توانایی یک دولت در کنترل یا تأثیر بر محیط خود تمرکز دارد و آنهم در شرایطی که محیط الزاماً حالت تخصم ندارد. انتقاد یا ضعف دیگری که به دیدگاه رئالیست‌ها نسبت به قدرت مطرح می‌شود این است که تمرکز خاص رئالیسم را بر قدرت دولت‌ها نادرست می‌دانند. رئالیست‌ها معتقدند که تنها دولت‌ها هستند که بازیگران نظام بین‌المللی هستند و دیگران به حساب نمی‌آیند و سایر بازیگران مجبورند

در مسیری در نظام بین‌المللی حرکت کنند که قواعد آن به‌وسیله دولت‌ها شکل می‌گیرد. همچنین رئالیست‌ها معتقدند که اقتصاد و نظام تجاری آزاد به وجود یک قدرت مسلط بستگی دارد که حاضر باشد بار مدیریت این نظام را به دوش بکشد. این نظر رئالیست‌ها به نظریه ثبات هژمونیک^۱ مشهور است و تأکید می‌کند که نظم اقتصادی بین‌المللی به وجود یک دولت غالب بستگی دارد. این بدان معناست که اگر دولت برتر و مسلط اراده نکند ثبات و همکاری وجود نخواهد داشت و تعامل و همکاری بین دولت‌ها در این زمینه در مسیری امکان‌پذیر است که دولت مسلط اراده کرده باشد.

بقا

بقا موضوع دومی است که رئالیست‌ها با هر گرایشی که باشند معتقدند در سیاست بین‌المللی هدف اصلی دولت‌ها و هدف برتر بقا است و دغدغه نهایی دولت‌ها امنیت است. امنیت در منظر رئالیسم پیش شرط همه اهداف است چه ضرورتی بر پیروزی یافتن بر دیگران وجود داشته باشد و چه فقط حفظ استقلال لازم باشد. والتز (۱۹۷۹:۷۹) معتقد است و رای انگیزه بقا اهداف دولت‌ها بی‌نهایت مختلف است.^(۳۵) در پاسخ به این سؤال که آیا هدف دولت تأمین امنیت است یا افزایش قدرت، رئالیست‌های تدافعی و رئالیست‌های تهاجمی پاسخ‌های متفاوتی می‌دهند که بسته به اینکه کدام دیدگاه را بپذیریم دورنمای امنیت و همکاری در روابط بین‌الملل متفاوت خواهد بود. رئالیست‌های تدافعی مانند والتز و گریکو^۲ معتقدند که دولت‌ها هدف اصلی را امنیت می‌دانند و لذا به میزانی از قدرت راضی هستند که امنیت آنها را تضمین کند و آنها به دنبال به حداکثر رساندن قدرت خود نیستند مخصوصاً زمانی که موجب به خطر افتادن امنیت آنهاست.^(۳۶) رئالیست‌های تهاجمی مانند مرشایمر (۱۹۹۴/۵) معتقدند که هدف دولت‌ها این است که به جایگاه هژمونیک در روابط بین‌الملل دست یابند طبق این دیدگاه دولت‌ها همواره به دنبال جایگاه هژمونیک در نظام بین‌المللی بوده و اگر بتوانند به دنبال بر هم زدن توزیع قدرت و کسب جایگاه اول برای خود هستند حتی اگر این اقدام موجب به خطر افتادن امنیت آنها باشد.^(۳۷)

2. Hegemonic Stability Theory

1. Grieco

رئالیست‌های تدافعی براساس دیدگاه بقا بر این باورند که وضعیت موجود^۱ در عرصه توزیع قدرت، رقابت را برای کسب آن کاهش می‌دهد در حالی که دیدگاه تهاجمی معتقد به رقابت شدید است و تأکید می‌کند که دولت‌های تجدید نظر طلب همواره به دنبال کسب جایگاه هژمونیک هستند.

خودیاری

والتر در کتاب نظریه سیاست بین‌الملل می‌گوید (۱۹۷۹:۱۱۱): سیاست بین‌المللی به دلیل جنگ و منازعه منحصر به فرد نیست؛ زیرا در چنین وضعیتی در داخل، شهروندان مجبور به دفاع از خود نیستند در حالی که در نظام بین‌الملل، حاکمیت برتری وجود ندارد تا جلوی استفاده از قدرت را بگیرد. بنابراین امنیت تنها از طریق خودیاری به دست می‌آید. در ساختار هرج و مرج‌آمیز، خودیاری الزاماً قاعده عمل است^(۳۸) به عبارت دیگر امنیت هر دولت تنها در گرو توان و قدرت خود اوست که این خودیاری و تلاش دولت‌ها برای تأمین امنیت ممکن است ناامنی دیگر کشورها را نیز به دنبال داشته باشد و موجب شود که آنها احساس ناامنی بیشتری بکنند این وضعیت همان چیزی است که از آن به عنوان تنگنای امنیت^۲ نام می‌برند.

2. Status quo

۱. Security dilemma: که در ادبیات امنیتی به معمای امنیتی اطلاق می‌شود مفهومی ساده دارد. در محیط بین‌المللی در مواجهه با آنچه که درست یا غلط محیط تهدیدآمیز تلقی می‌شود، رهبران ملی برای دفاع از کشور خود در برابر تهدیدات خارجی دست به اقداماتی می‌زنند که از نظر آنها دفاعی تلقی می‌شود مثلاً تقویت ارتش، افزایش بودجه نظامی و ... این رهبران، اقدامات خود را کاملاً دفاعی تلقی می‌کنند و فکر می‌کنند که نیات و انگیزه‌های آنها به همین اندازه نیز برای همسایگان و دیگر کشورها واضح و روشن است، در حالی که چنین نیست. در حقیقت آنچه که یک سلاح تهاجمی را از یک سلاح تدافعی متمایز می‌کند نیت صاحب آن است و بستگی به این دارد که از کدام طرف لوله اسلحه به درون آن نگاه کنی! مشکل سیاست‌گذاران در برخورد با این معضل یا معمای امنیتی دو جنبه دارد: یک جنبه ادراکی و یک جنبه اسنادی. در دنیای واقعی امنیت نمی‌توان به نیات واقعی حریف به سادگی پی برد و عمل متقابل در مقابل یک دولت بستگی به ادراکی دارد که پس از بررسی اقدامات آنها حاصل می‌شود. به عبارت دیگر دولت‌ها تمایل دارند اقدامات دیگران را به خصوصیات ذاتی آنها یا رهبران آنها نسبت بدهند و نقش عوامل محیطی را در بروز رفتارها کمتر محاسبه می‌کنند مانند تقویت نیروهای

رئالیست‌ها در مورد تنگنای امنیتی و گریز از آن اختلاف نظر دارند. رئالیست‌های ساختاری معتقدند که تنگنای امنیتی یک وضعیت دائمی در سیاست بین‌المللی است اما رئالیست‌های تاریخی معتقدند از طریق موازنه قوا می‌توان حتی در شرایط خودیاری این معضل را تعدیل کرد.

رئالیست‌های ساختاری معتقدند که موازنه قوا به صورت تصادفی ایجاد می‌شود حتی اگر سیاست آگاهانه‌ای برای تقویت موازنه قوا وجود نداشته باشد. والتز معتقد بود که موازنه قوا بدون خواست و تمایل دولت‌ها به وجود می‌آید زیرا در نظام آنارشیک خود به خود ائتلاف‌هایی ایجاد می‌شود که هدف آنها کنترل و موازنه کردن قدرت در مقابل کشورهای تهدیدکننده است (مانند سیستم اقتصاد لیبرال). در حالی که رئالیست‌های لیبرال معتقدند این موازنه باید ایجاد شود^(۳۹) اما در هر صورت همه رئالیست‌ها قبول دارند که این موازنه برای ثبات و امنیت سیستم چه تصادفی و چه برنامه‌ریزی شده، مستمر و با ثبات نیست. لذا دولت‌ها در بهترین حالت و شرایط می‌توانند بدترین پیامدهای تنگنای امنیت را کاهش بدهند ولی نمی‌توانند آن را از بین ببرند. دلیل این وضعیت غیرقابل حل، نبودن اعتماد در بین بازیگران نظام بین‌المللی است. به عبارت ساده‌تر آنچه که موجب اخلال و عدم همکاری در بین کشورها می‌شود عدم اعتماد و سوء ظن موجود میان دولت‌هاست که نه تنها زمینه همکاری را ایجاد نمی‌کند بلکه به شدت مانع تسهیل هر نوع همکاری است. کنث والتز در کتاب انسان، دولت، جنگ با اشاره به تمثیل روسو می‌گوید:

«فرض کنید پنج مرد که توان صحبت و فهم یکدیگر را دارند در کنار هم قرار گیرند و همه آنها گرسنه‌اند. گرسنگی هر یک از آنها با خوردن یک پنجم از گوشت گوزن بر طرف می‌شود بنابراین آنها توافق می‌کنند تا برای شکار یک گوزن همکاری کنند. اما گرسنگی هر یک با خوردن یک خرگوش نیز برطرف می‌شود بنابراین به محض آنکه خرگوشی در تیررس آنها قرار می‌گیرد یکی از آنها آن را شکار می‌کند این شخص به بقیه پشت کرده است و راه بر طرف کردن گرسنگی خود را پیدا کرده است

نظامی شوروی سابق در اروپای شرقی که می‌توانست ترس از تشکیل ناتو باشد و نه به دلیل اهداف توسعه طلبانه شوروی‌ها. در هر صورت این تنگنای امنیتی مشکل و معضلی است که در نظام هرج و مرج گونه بین‌المللی وجود دارد و بر رفتار دولت‌ها تأثیر می‌گذارد.

اما با انجام این کار باعث فرار گوزن شده است در اینجا منافع خودی او بر منافع دوستانش پیشی می‌گیرد».^(۴۰)

والتر با این تمثیل نبود اعتماد بعضی کشورها را عاملی جهت خدشه‌دار شدن اقدام جمعی می‌داند و بی‌اعتمادی را مانع همکاری تلقی می‌کند. لیبرال‌ها راه‌حل این مشکل را تأسیس رژیم‌های بین‌المللی می‌دانند و رئالیست‌های ساختاری در این مسئله با آنها موافق هستند و قبول می‌کنند که رژیم‌ها همکاری را می‌توانند در شرایطی تسهیل کنند اما در عین حال معتقدند که در نظام خودیاری دست‌یابی به همکاری سخت و تقویت آن سخت‌تر است و بیشتر به قدرت دولت وابسته است. به عبارت دیگر از نظر این دیدگاه همکاری تابعی وابسته به قدرت است و نوعی متغیر وابسته محسوب می‌شود.^(۴۱) به نظر رئالیست‌های ساختاری دلیل این مسئله به اهمیت منافع نسبی بر می‌گردد.

جوزف گریکو که در مطالعاتش بر مفهوم منافع نسبی و منافع مطلق تمرکز دارد معتقد است که دولت‌ها علاقمند به افزایش قدرت و نفوذ (منافع مطلق) خود هستند و بنابراین با دیگر دولت‌ها یا بازیگران در این نظام همکاری می‌کنند تا قابلیت‌های خود را افزایش دهند. در عین حال دولت‌ها نگران دستاوردهای دیگران از این همکاری هستند به این معنا که میزان قدرت و نفوذی که دیگر بازیگران به دست می‌آورند (منافع نسبی) در یک اقدام همکاری جویانه برای هر دولتی اهمیت پیدا می‌کند. نئولیبرال‌ها معتقدند در چنین وضعیتی هنگامی که دولت‌ها نتوانند از قوانین پیروی کنند، برای تأمین امنیت خود به تقلب روی می‌آورند و همکاری نمی‌تواند مؤثر باشد، اما نئورئالیست‌ها معتقدند که دو مانع بر سر راه همکاری بین‌المللی وجود دارد: تقلب و منافع نسبی بازیگران دیگر.^(۴۲) به‌علاوه وقتی دولت‌ها نتوانند به قوانینی که همکاری با دیگران را تشویق می‌کند پایبند بمانند، دیگر دولت‌ها ممکن است اقدامات چندجانبه را رها و به‌طور یک‌جانبه عمل کنند و در شرایطی که منافع نسبی در مورد بقا یک کشور مطرح باشد طبق نظر گریکو و دیگران که دیدگاه نئورئالیستی دارند مسئله این نیست که آیا همه گروه‌ها از همکاری سود می‌برند یا خیر، بلکه مسئله این است که اگر همکاری صورت گیرد چه کسی سود بیشتری می‌برد.^(۴۳)

آنارشی و محدودیت همکاری

از نظر واقع‌گرایی اقتدارگریزی بین‌المللی رقابت و تعارض را در بین کشورها رشد می‌دهد و مانع اراده آنها در جهت همکاری می‌شود حتی هنگامی که منافع مشترکی دارند و نهادهای بین‌المللی قادر نیستند آثار محدودکننده آنارشی بر همکاری میان دولت‌ها را تخفیف دهند. بنابراین واقع‌گرایی تحلیل بدبینانه‌ای نسبت به چشم‌اندازهای همکاری بین‌المللی دارد.^(۴۴)

دیدگاهی که چالش عمده با واقع‌گرایی داشته است به‌خوبی توسط جوزف گریکو (۱۹۸۸) در مقاله‌ای به نام «اقتدارگریزی و محدودیت‌های همکاری: یک نقد واقع‌گرایانه از نهادگرایی نولیبرال» مورد بررسی قرار گرفته است.^(۴۵) نهادگرایی لیبرال سه روایت تاکنون داشته است که عبارتند از: نظریه همگرایی کارکردگرا در دهه ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰، نظریه نوکارکردگرایی منطقه‌ای در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و نظریه وابستگی متقابل دهه ۱۹۷۰.^(۴۶) هر سه روایت ادعاهای واقع‌گرایی در مورد دولت و درک بدبینانه آن از سیاست جهان را رد می‌کنند و از این مهمتر اینکه هر سه روایت مدعی هستند که نهادهای بین‌المللی می‌توانند به همکاری میان دولت‌ها کمک کنند.^(۴۷)

در دهه ۱۹۸۰ شکل جدید از نهادگرایی لیبرال ترسیم شد که ظاهراً این استدلال واقع‌گرایی را می‌پذیرد که اقتدارگریزی مانع دستیابی به همکاری می‌شود.^(۴۸) اما کماکان معتقد است که دولت‌ها با همکاری نهادهای بین‌المللی می‌توانند همکاری کنند. استدلال اصلی گریکو در مقاله آنارشی و محدودیت‌های همکاری این است که درک نهادگرایی نولیبرال از تحلیل واقع‌گرایان در مورد اثر اقتدارگریزی بر ترجیحات واکنش‌های دولت‌ها غلط است و آنها متوجه فشار اصلی که آنارشی بر اراده دولت‌ها وارد می‌کند، نشده‌اند. بنابراین نظریه جدید نولیبرال‌ها در مورد همکاری بین‌المللی نادرست است و ادعای واقع‌گرایی صحیح است.^(۴۹)

از نظر نهادگرایی نولیبرال دولت‌ها به منفعت‌های مطلق فکر می‌کنند و کاری به منافع نسبی ندارند. در عین حال بزرگترین مانع همکاری فریبکاری است اما دولت‌ها می‌توانند با کمک نهادهای بین‌المللی موانع همکاری را کنار بزنند و اقدام جمعی بکنند اما واقع‌گرایان معتقدند دولت‌ها علاوه بر منفعت‌های مطلق به منافع

نسبی هم توجه دارند. بنابراین از نظر واقع‌گرایان حداقل دو مانع برای همکاری بین‌المللی وجود دارد: نگرانی دولت نسبت به فریبکاری و نگرانی دولت نسبت به دستاوردهای نسبی دیگران در زمینه منفعت‌ها. در حالی که نهادگرایی نولیبرال صرفاً به اولی توجه دارد.

گریکو معتقد است (۱۹۸۸): ریشه توجه واقع‌گرایی به منافع نسبی ناشی از وضعیتی است که اقتدارگرایی برای رفتار دولت‌ها ایجاد می‌کند زیرا در چنین وضعی دولت امروز می‌تواند دشمن بالقوه خطرناک فردا باشد. نهادگرایی نولیبرال به تهدید جنگ ناشی از وضعیت آنارسی توجه ندارد و نمی‌تواند منبع اصلی ممنوعیت دولت در زمینه همکاری بین‌المللی را مشخص سازد. بنابراین واقع‌گرایی درک کامل‌تری از مسئله همکاری بین‌المللی دارد.^(۵۰)

تقابل واقع‌گرایی و نهادگرایی لیبرال

به چالش کشیدن مفروضات یک نظریه از طریق مفروضات نظریه رقیب راه مناسبی است تا بتوان به توان تبیین و توضیح وقایع و پدیده‌های مطرح در عرصه سیاست بین‌المللی پی برد به همین دلیل قصد داریم مفروضات و ادعاهای نظریه واقع‌گرایی را با مفروضات نظریه نهادگرایی لیبرال و سپس انتقادات و مفروضات نهادگرایی نولیبرال بررسی نماییم. واقع‌گرایی شامل پنج مفروض است:

۱. دولت‌ها کنشگران اصلی و عمده رویدادهای جهان هستند.^(۵۱)
۲. اگر دولت‌ها منافع حیاتی خود را حفظ نکنند، محیط بین‌المللی آنها را تنبیه خواهد کرد. بنابراین دولت‌ها کنشگران منطقی هستند.^(۵۲)
۳. اقتدارگرایی اصلی سازمان دهنده و نیروی مؤثر و شکل دهنده به انگیزه‌ها، نیات و کنش‌های دولت‌هاست.^(۵۳)
۴. در وضعیت آنارسی مشغله اصلی دولت‌ها قدرت و امنیت است و وجه غالب رفتارها رقابت است و حتی با وجود منافع مشترک دولت‌ها موفق به همکاری نمی‌شوند.^(۵۴)
۵. نهادهای بین‌المللی تأثیر چندانی بر روابط دولت‌ها نداشته و به صورت حاشیه‌ای بر چشم‌انداز همکاری اثر دارند.^(۵۵)

نهادگرایان لیبرال تلاش کرده‌اند این درک بدبینانه واقع‌گرایی را از سیاست بین‌المللی رد کنند^(۵۶) و در مقابل پنج ادعای دیگر را مطرح می‌کنند که نقطه مقابل مفروضات اصلی واقع‌گرایی است:

۱. دولت محوری را در دیدگاه رئالیسم قبول ندارند.^(۵۷) کارکرد گرایان معتقدند که کارگزاران اصلی عبارتند از: کارگزاری‌های بین‌المللی تخصصی و مخصوصاً کارگزاران فنی و نوکارکردگرایان معتقدند، اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی، مراکز تجاری و بوروکراسی‌های فراملی کارگزار اصلی‌اند و مکتب وابستگی معتقد است که شرکت‌های چندملیتی و ائتلاف‌های فراملی کارگزار اصلی سیاست بین‌المللی هستند. به عبارت کلی‌تر شقوق مختلف نهادگرایان لیبرال محوریت دولت در سیاست جهان را زیر سؤال می‌برند.^(۵۸)
۲. نهادگرایی لیبرال، منطقی بودن دولت‌ها را نیز زیر سؤال می‌برند.^(۵۹) کارکردگرایان معتقدند که اقتدار در درون دولت نامتمرکز است و در سطح بین‌المللی نیز چنین فرآیندی را طی می‌کند^(۶۰) و نظریه وابستگی متقابل نیز معتقد به وجود «مجاری دسترسی چندگانه» است که موجب می‌شود سیاست خارجی کمتر تحت تسلط تصمیم‌گیرندگان مرکز باشد.^(۶۱)
۳. لیبرال‌ها معتقدند به دلیل وجود سلاح‌های هسته‌ای و امکان بسیج مردمی و پرهزینه شدن جنگ، دولت‌ها کمتر به قدرت و امنیت توجه می‌کنند^(۶۲) و به دلیل تلاش دولت‌ها برای رشد اقتصادی، آنها بیشتر به هم وابسته شده‌اند.^(۶۳)
۴. از نظر داخلی نیز پیدایش دولت رفاهی موجب توجه کمتر به قدرت و حیثیت و توجه بیشتر به رشد اقتصادی و امنیت اجتماعی شده است.^(۶۴) بنابراین ادعای واقع‌گرایی که می‌گوید دولت‌ها تمایلی به همکاری ندارند غلط است و برعکس دولت‌ها به دلیل وابستگی متقابل، همدیگر را نه تنها دشمن هم فرض نمی‌کنند بلکه برای توسعه و رفاه دوست همدیگر هستند.^(۶۵)
۵. نهادگرایان با بدبینی واقع‌گرایی با نهادهای بین‌المللی نیز مخالفت می‌کنند و معتقدند کارگزاری‌های بین‌المللی تخصصی می‌توانند همکاری را تقویت کنند.^(۶۶) و نظریه وابستگی متقابل نیز نشان داده است که در جهان مسائل چندلایه و پیوندهای ناقص که ائتلاف‌ها، شکلی فراملی دارند نقش نهادهای بین‌المللی در چانه‌زنی سیاسی و

تسهیل همکاری بسیار گسترده شده است.^(۶۷)

البته حوادث دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نشان داد که زور همچنان یک راه حل مشکلات دولت‌ها در روابط بین‌الملل است اگرچه همکاری بین‌المللی در این دو دهه فرو نپاشیده و دولت‌ها از طریق نهادهای بین‌المللی به همکاری‌هایی مبادرت کردند و همین وضعیت چالش جدیدی را برای واقع‌گرایی درست کرد که دیدگاه نهادگرایی لیبرالی جدید خوانده می‌شود.

نهادگرایی لیبرالی جدید و واقع‌گرایی

جدیدترین روایت لیبرالیسم می‌پذیرد که دولت‌ها کنشگر اصلی صحنه جهان هستند و کارگزارانی منطقی‌اند. همچنین می‌پذیرد که اقتدارگریزی نیروی مؤثر و سازمان دهنده به انگیزه‌ها و کنش‌های دولت‌هاست.^(۶۸) اکسلراد تلاش می‌کند نشان بدهد که در چه شرایطی در یک جهان بدون اقتدار مرکزی و مرکب از خودپرستان همکاری پدیدار می‌شود.^(۶۹) وی معتقد است انسان‌ها که فرشته نیستند و باید دید در شرایط عدم وجود یک اقتدار مرکزی چگونه می‌توان همکاری را شکل داد. اکسلراد اضافه می‌کند که پاسخی که ما به این سؤال می‌دهیم بستگی به این دارد که چگونه در اجتماع خودمان فکر می‌کنیم و پاسخی که دیگران به این سؤال می‌دهند بستگی به این دارد که آنها چقدر برای همکاری با ما آمادگی دارند.^(۷۰) همین‌طور برداشت اکسلراد و کوهین به‌گونه‌ای است که آنها می‌پذیرند یک اقتدار مرکزی یا حکومت مشترکی برای اجرای قانون وجود ندارد و لذا براساس استانداردهای جامعه داخلی، نهادهای بین‌المللی ضعیف‌اند.^(۷۱)

در عین حال نهادگرایی نولیبرال معتقد است که واقع‌گرایی ظرفیت‌های همکاری در روابط بین‌الملل را دست کم می‌گیرد زیرا نهادها می‌توانند در جهت کمک به دولت‌ها برای همکاری مؤثر باشند.^(۷۲) کوهین در اثر خود موسوم به «پس از سیادت‌طلبی» می‌گوید: من کارم را با بینش واقع‌گرایی در مورد قدرت و آثار سیادت شروع می‌کنم اما براساس سنت و استدلال نهادگرایی پیشن می‌روم به این معنا که بر پایه شرایطی که منافع مکمل را توسعه می‌دهد می‌توان گفت که نهادها می‌توانند بر الگوهای همکاری اثر بگذارند.^(۷۳) در واقع کوهین می‌گوید که من در پی رد

نتیجه‌گیری‌های واقع‌گرایی در عین استفاده از مفروضات آن هستیم.^(۷۴)

در واقع نولیبرال‌ها با مفروضات واقع‌گرایی شروع می‌کنند و با ادعای تأیید عقاید سنت لیبرالی به کار خود پایان می‌دهند.^(۷۵) آنها می‌پذیرند که دولت‌ها در شرایط اقتدارگرایی با وضعیت‌هایی روبه‌رو هستند که با بازی معضل زندانی قابل توضیح است.^(۷۶) در این بازی هر دولت همکاری متقابل را به عدم همکاری متقابل ترجیح می‌دهد اما همچنین فریب‌کاری موفق را بر همکاری موفق و کنار کشیدن متقابل را بر قربانی شدن به علت فریب‌کاری طرف دیگر ترجیح می‌دهد. در چنین شرایطی و با نبودن یک مرجع اقتدار مرکزی برای مقید کردن دولت‌ها به اجرای وعده‌هایشان، هر دولت بدون توجه به آنچه که انتظار دارد دیگری انجام دهد خود را کنار می‌کشد.

در عین حال نولیبرال‌ها تأکید می‌کنند که احتمال دارد دولت‌ها با انتخاب «استراتژی جواب «های»، «هوی است»^۱ به نوعی همکاری مشروط تن بدهند یعنی تا زمانی که دیگران به تعهدات خود پای‌بند هستند آنها نیز پای‌بند بمانند بنابراین از طریق استراتژی مقابله به مثل می‌توان به همکاری امید داشت و از طریق نهادها، هزینه‌های مراقبت از رفتار را کاهش داد و مجازات فریبکاران را آسان کرد. کوهین معتقد است این کارکردها از عهده رژیم‌های بین‌المللی بر می‌آید.^(۷۷)

کوهین و اکسلراد معتقدند که «رژیم‌های بین‌المللی جانشین مقابله به مثل نمی‌شوند. بلکه بیشتر آن را تقویت و نهادینه می‌کنند. رژیم‌ها کناره گرفتن نامشروع را در هنجار مقابله به مثل ادغام کرده و بر این اساس آن را پرهزینه می‌کنند».^(۷۸) کوهین می‌گوید که احتمالاً برای همکاری ضرورت دارد که یک قدرت سیادت‌طلبی باشد اما ما برای همکاری پس از دوران سیادت طلب نیازمند نهادها هستیم.^(۷۹)

گریکو معتقد است که اگرچه نولیبرال‌ها مدعی‌اند که می‌توانند فرضیات واقع‌گرایی را در مورد دولت‌ها و اقتدارگرایی نپذیرند و در عین حال به استدلال‌های سنتی لیبرالی در مورد نهادها و همکاری بین‌المللی نیز پایبند باشند اما در حقیقت چشم‌اندازهای این دودیدگاه در مورد دولت‌ها و اقتدارگرایی عمیقاً متفاوتند و واقع‌گرایی درک کامل‌تری از مسئله همکاری در روابط بین‌الملل از خود نشان

۱. "TIT FOR TAT" یا اصطلاحاً «زدی ضربتی، ضربتی نوش کن» بیانگر این حقیقت است که دولت‌ها نیز مانند افراد می‌توانند تا زمانی که مورد خیانت قرار نگرفته‌اند به قول و قرارها و تعهداتشان پایبند بمانند.

می‌دهد.^(۸۰)

نولیبرال‌ها می‌پذیرند که دولت‌ها به دنبال یک هدف هستند و آن هم رسیدن به بیشترین منفعت‌های فردی ممکن است. اکسلراد می‌گوید «موضوع اصلی در انتخاب بهترین راهبرد در معضل زندانی - که آن را الگوی قدرتمند همکاری در برابر اقتدارگریزی می‌پندارند - تنها احراز این مسئله است که کدام راهبرد به یک کنشگر بالاترین نمره ممکن را می‌دهد.^(۸۱) لیپسون معتقد است که بازیگران در پی به حداکثر رساندن منافع و پاداش‌های فردی در بلندمدت هستند و به همین دلیل تکرار آن را می‌پذیرند^(۸۲) زیرا یک کنشگر تنها به خاطر میل به حداکثر رساندن پاداش‌های بلندمدت فردی خود به تکرار قراردادی معضل زندانی به صورت همکاری مشروط پاسخ می‌دهد.

اکسلراد می‌گوید که هدفش آشکار کردن این مسئله است که کنشگرانی که منافع خود را تعقیب می‌کنند چگونه احتمال دارد که با هم همکاری نمایند.^(۸۳) کوهین نیز در تحلیل خود از همکاری بین‌المللی فرض را بر این می‌گذارد که دولت‌ها بازیگرانی خود محورند اما در شرایط آنارشیک بازیگرانی خود محور عقلانی‌اند. عقلانی به معنی داشتن ترجیحات منظم درازمدت و محاسبه سود و زیان در رفتارهایشان برای حداکثرسازی منافع و به گفته کوهین این نفع‌پرستی نشان می‌دهد که دولت‌ها سود و زیان خود را براساس سود و زیان دیگران محاسبه نمی‌کنند و یا به خاطر دیگران سود و زیان نمی‌بینند.^(۸۴) در عین حال تأکید می‌کند که مسئله فریبکاری یا تقلب فشار اصلی را در وضعیت اقتدارگریزی برای همکاری به دولت‌ها وارد می‌کند و گرنه دولت‌ها فقط به فکر حداکثر ساختن منافع خود هستند (منافع مطلق) و کاری به سود و زیان دیگران ندارند (منافع نسبی).

نظریه واقع‌گرا، تمرکز نولیبرال‌ها بر مسئله فریبکاری را قبول ندارد و تفاوت این دو دیدگاه در مورد این مسئله به دلیل تفاسیر گوناگون آنها در مورد اقتدارگریزی بین‌المللی است. از نظر نولیبرال‌ها اقتدارگریزی به معنای «نبودن حکومت مشترک در سیاست جهان است»^(۸۵) و به دلیل همین اقتدارگریزی، دولت‌ها باور می‌کنند که هیچ کارگزاری برای اجرای قواعد و یا وضع و اجرای قواعد رفتاری در روابط بین‌الملل یا مجبور کردن دولت‌ها برای همکاری با یکدیگر وجود ندارد.^(۸۶) در نتیجه فریبکاری و

گول زدن امری شایع در روابط بین‌الملل است.^(۸۷) این مسئله نشان می‌دهد که در شرایط اقتدارگریزی دولت‌ها احتمالاً تمایل به همکاری دارند اما چون می‌دانند که فریبکاری امری سودمند و رایج است فاقد یک کارگزاری سودمند برای اجرای پیمان‌ها و انجام تعهدات هستند و در ادامه نتیجه می‌گیرند که این مشکل را باید از طریق نهادهای بین‌المللی اصلاح کنند.

واقع‌گرایان همه تأکید می‌کنند که اقتدارگریزی به معنای نبود یک حکومت بین‌دولتی مشترک است اما این صرفاً به معنی نبودن یک کارگزاری قابل اعتماد بین‌دولتی برای اجرای پیمان‌ها نیست - آن‌طوری که نولیبرال‌ها می‌گویند - بلکه تأکید واقع‌گرایان این است که در شرایط اقتدارگریزی مرجع پوشش دهنده کلی وجود ندارد تا از کار برد زور یا تهدید به استفاده از آن به دست دیگران برای نابود کردن یا به اسارت در آوردن دولت‌ها جلوگیری کند. همان‌طوری که والتز گفته است: «در شرایط اقتدارگریزی جنگ‌ها به این دلیل رخ می‌دهند که چیزی وجود ندارد مانع آنها شود». و بنابراین «در سیاست بین‌المللی زور نه تنها ضمانت اجرای نهایی بلکه ضمانت اجرای اول و آخر» است.^(۸۸) بنابراین در چنین شرایطی خطر جنگ باعث می‌شود دولت‌ها همیشه در ترس و شرایط عدم اطمینان باشند^(۸۹) و در نهایت با این درکی که واقع‌گرایی از اقتدارگریزی دارد چنین نتیجه می‌گیرد که خوب زیستن هدف نیست بلکه بقا نفع حیاتی است. به‌عنوان مثال گیلپین معتقد است که: «حقیقت، زیبایی و عدالت اهداف زیبایی هستند اما همه این اهداف شریف از دست می‌روند مگر آنکه انسان در کشمکش قدرت در میان گروه‌ها، برای امنیت خود آماده باشد».^(۹۰)

از نظر واقع‌گرایان هدف بنیادین دولت‌ها در هر رابطه‌ای ممانعت از این امر است که دیگران در توانایی‌های نسبی خود پیشرفت کنند و به همین دلیل دولت‌ها به توانایی نسبی خود حساس‌اند ای. اچ. کار معتقد است «جدی‌ترین جنگ‌ها به این دلیل اتفاق می‌افتد که یک کشور از لحاظ نظامی قوی‌تر شود و یا مانع شود که دیگران از لحاظ نظامی قوی‌تر شوند».^(۹۱) یا گیلپین می‌گوید که نظام بین‌المللی یک دولت را تحریک می‌کند که قدرت خود را افزایش دهد و یا حداقل با تدبیر مانع افزایش قدرت دولت‌های رقیب بشود.^(۹۲)

بنابراین دولت‌ها نسبت به توانایی‌های نسبی دیگران حساس هستند و همواره

رفتار آنها را ارزیابی می‌کنند. در این رابطه گریکو معتقد است که: «دولت‌ها به لحاظ خصوصیت موقعیتی هستند نه خود مدار و از همه مهمتر اینکه موقعیتی بودن دولت‌ها احتمالاً تمایل آنها را به همکاری سخت می‌گرداند».^(۹۳) دولت‌ها می‌ترسند که یاران آنها به‌طور نسبی منفعت بیشتری به دست آورند و توانایی نسبی زیادتری کسب کنند و سرانجام یاران امروز به‌دلیل کسب قدرت نسبی برتر در آینده به دشمنانی قوی‌تر تبدیل شوند.^(۹۴) در چنین شرایطی حتی اگر همکاری سود مطلق زیادی هم داشته باشد به‌دلیل نامتناسب بودن منافع، این همکاری یا به شدت محدود یا کنار گذاشته می‌شود. همان‌طوری که گریکو تأکید کرده است باید گفت که: موقعیتی بودن دولت‌ها به معنی تلاش تهاجمی برای به حداکثر رساندن تفاوت در منفعت‌های همکاری نیست بلکه استدلال این است که باید مواظب منافع نسبی یاران در همکاری باشد تا مبادا این منافع موجب ظهور احتمالی یک دشمن بالقوه خطرناک بشود. در نتیجه واقع‌گرایی ضمن اینکه قبول دارد دولت‌ها موقعیتی هستند اما تأکید می‌کند که موقعیتی بودن دولت‌ها ماهیت تدافعی دارد نه تهاجمی (یعنی یک نوع جنبه منفی برای منافع دیگران دارد نه یک نوع جنبه اثباتی برای منافع خود).^(۹۵)

واقع‌گرایی تأکید می‌کند که موقعیتی بودن تدافعی دولت و مسئله منفعت‌های نسبی همکاری یک نوع عدم اطمینان دائمی در روابط بین‌الملل را نشان می‌دهد لذا دولت‌ها همواره نسبت به نیت همدیگر سوءظن داشته و نگران هستند که آیا همکاری بر توانایی‌های نسبی خود و دیگران اثر دارد یا نه؟^(۹۶) بنابراین می‌توان گفت که دولت‌ها در چنین شرایطی با دو مسئله روبه‌رو هستند: فریبکاری و منفعت‌های نسبی.

طبق‌نظر واقع‌گرایان، دولت‌ها توازن و عادلانه‌بودن منافع را به این معنا می‌پذیرند که در شرایط همکاری هرگونه توزیع منافع به‌گونه‌ای باشد که موازنه‌ها و توانایی‌های پیش از همکاری را نگه دارد.^(۹۷) طبق نظر مورگنتاؤ اقدام دولت در توازن بخشیدن به منافع مشترک یک خصوصیت جهانی برای دیپلماسی مبتنی بر همکاری است و این خصوصیت را مبتنی بر توازن قوا می‌داند و استدلال می‌کند هیچ ملتی به ملت دیگر امتیازی سیاسی نمی‌دهد مگر آنکه از مزایای متناسبی در قبال آن برخوردار شود.^(۹۸)

در مجموع می‌توان گفت که نولیبرال‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که اقتدارگریزی از طریق ایجاد جوّ عدم اطمینان در دولت‌ها در زمینه تعهداتی که یاران

آنها دارند، مانع همکاری می‌شود و بیشترین نگرانی دولت‌ها از فریبکاری دیگران است و همانگونه که کوهین و اکسلراد نشان داده‌اند، استدلال‌هایی مانند معضل زندانی، شکار گوزن، ترسو کیه؟ همگی این حقیقت را نشان می‌دهند که پیگیری منافع خودپرستانه چقدر می‌تواند در روابط بین‌الملل مصیبت بار باشد و این چشم‌انداز را نشان می‌دهد که هر دو طرف صرفاً اگر به همکاری دست یابند می‌توانند به صورت بالقوه از آن منتفع شوند.^(۹۹)

واقع‌گرایان احساس عدم اطمینان بسیار زیادتری در مورد همکاری دولت‌ها در وضعیت اقتدارگریزی دارند. آنها علاوه بر نگرانی در مورد فریبکاری نگران دستاوردهای نسبی نیز هستند از نظر نولیبرال‌ها همکاری در وضعیت آنارشی ممکن است حاصل نشود و در این صورت نتیجه آن از دست رفتن یک فرصت است، ولی برای واقع‌گرایان علاوه بر آن ممکن است همکاری روزی موجب از دست رفتن استقلال و امنیت آنها بشود. بنابراین دامنه خطرها و عدم اطمینان‌هایی که دولت‌ها می‌بایست در همکاری با دیگران بر آنها فایق بیابند بیشتر است و شاید این دلیلی باشد که بگوییم درک واقع‌گرایان از مسئله همکاری در روابط بین‌الملل جامع‌تر است. البته همان‌طوری که گریکو تأکید کرده است. در مورد هر دو نظریه و استدلال‌های آنها در خصوص همکاری و منازعه و نقش قدرت در ثبات و امنیت در سیاست بین‌المللی می‌بایست آزمون‌های بیشتری صورت گیرد. به‌عنوان مثال اگر وضعیتی وجود داشته باشد که در آن دو نوع ترتیبات جهانی وجود دارند که منفعت‌های مطلق عرضه می‌کنند اما یکی دیرپاتر و مستدام‌تر است یعنی یکی نسبت به دیگری هزینه خروج بیشتری دارد نولیبرال‌ها معتقدند دولت‌ها ترتیباتی را برای همکاری انتخاب می‌کنند که کمتر دیرپاست و هزینه خروج از آن کمتر است زیرا دولت‌ها نگران منافع نسبی هستند و می‌خواهند که اگر شکاف منافع به نفع دیگری بود برای خروج از آن آماده‌تر باشند.^(۱۰۰)

فرصتی برای همکاری: رئالیسم مشروط؛ هرج و مرج معقول

برخلاف دیدگاه‌های بدبینانه و نئورئالیستی افرادی همچون والتز و مرشایمر که معتقدند پس از پایان جنگ سرد نیز امکان همکاری کم است افرادی همچون چارلز

گلاسر^۱ معتقدند: برخلاف برداشت رایج از فرضیات بنیادین رئالیست ساختاری، میل باطنی و طبیعی و قدرتمند دشمنان برای رقابت، نتیجه منطقی و غیرقابل اجتناب این فرضیه‌ها نیست.^(۱۰۱) گلاسر که بیشتر تجزیه و تحلیل‌ها و فرضیه‌های رئالیست را قبول دارد معتقد است که شرایطی وجود دارند که در صورت تحقق آنها کشورهای رقیب یا متخاصم می‌توانند بجای رقابت از طریق همکاری به اهداف امنیتی خودشان برسند. این دیدگاه که به رئالیسم مشروط، مشهور است معتقد است که رئالیسم ساختاری به سه دلیل ناقص است:

۱. نه تنها به دلیل اینکه ویژگی روابط بین‌المللی «خودپاری» است نمی‌توان نتیجه گرفت که کشورها محکوم به رقابت ابدی هستند و این رقابت سبب وقوع جنگ می‌شود. به‌عنوان مثال در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ که رقابت تسلیحاتی حاکم بود کشورها ترجیح دادند برای کاهش خطرات و از بین بردن بی‌اعتمادی به همکاری روی بیاورند.

۲. رئالیسم مشروط معتقد است، کشورها به این دلیل به همکاری روی می‌آورند که به خطرات پیگیری مداوم منافع نسبی آگاه هستند و همان‌طوری که معمای امنیتی دیکته می‌کند بهتر است به جای تلاش برای به حداکثر رساندن منافع که سبب شکل‌گیری دور جدیدی از رقابت تسلیحاتی و کاهش امنیت در بلندمدت می‌شود برابری تقریبی را بپذیریم.

۳. تأکید بیش از حد رئالیسم ساختاری به فریبکاری و تقلب صحیح نیست. رقابت تسلیحاتی هم مشکلاتی را ایجاد می‌کند، همان‌طوری که تقلب مشکلاتی ایجاد می‌نماید. بنابراین برای فرار از مشکلات مربوط به تقلب نمی‌توان به رقابت تسلیحاتی نامحدود روی آورد.^(۱۰۲) رئالیست‌های مشروط مدعی‌اند که افرادی مانند والتز و مرشایمر این نکته را نادیده می‌گیرند که خطر موجود در کنترل تسلیحات می‌تواند بر خطر موجود در مسابقه تسلیحاتی ارجحیت داشته باشد. عملکرد ابرقدرت‌ها در پایان دهه ۱۹۸۰ می‌تواند براساس همین رهیافت تحلیل شود که چرا دو ابرقدرت به سمت امضای پیمان‌های خلع سلاح روی آوردند.

افراد دیگری همچون «بری بوزان»^۲ که از پایه‌گذاران «مکتب کپنهاک» نیز هست^(۱۰۳) معتقدند که می‌توان تنگنای امنیتی را از طریق جلب همکاری دولت‌ها در

1. Charls Glaser

1. Barry Buzan

نظام بین‌المللی بهبود بخشید. بوزان معتقد است که در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ فضایی بر روابط بین‌الملل حاکم شد که در آن کشورها نسبت به خطرات و تهدیدات ادامه رقابت تهاجمی تسلیحاتی در جهانی هسته‌ای واقف شدند وی این فضا را «هرج و مرج معقول»^۱ نامیده است. بوزان تأکید می‌کند که:

کشورهای بیشتری به این درک می‌رسند که امنیت ملی آنها به یکدیگر وابستگی متقابلی دارد. سیاست‌هایی که به صورت افراطی با توجه به منافع امنیتی طراحی شده باشد هر قدر که جذابیت‌های متعصبانه وطن‌پرستانه آنها بالا باشد نهایتاً محکوم به شکست است.^(۱۰۴)

طرفداران نظریه «هرج و مرج معقول» معتقدند که روند متمدن‌شدن را که در اروپا در حال تجربه‌شدن است می‌توان گسترش داد تا به جامعه امنیتی گسترده‌تری دست پیدا کرد که با آنها روابط سیاسی و اقتصادی رو به رشدی وجود دارد.

نتیجه‌گیری

در پاسخ به دو سؤال اصلی مقاله می‌توان چنین جمع‌بندی کرد که علی‌رغم تسلط نسبی پارادایم واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل نمی‌توان از یک مسئله فکری رئالیستی صحبت کرد اگرچه تمام اشکال متفاوت رئالیسم در یک هسته مرکزی با هم مشترک‌اند اما هر کدام از این شاخه‌های فکری که زیر مجموعه پارادایم اصلی قرار می‌گیرند نسبت به موضوعات روابط بین‌الملل دیدگاه‌های متفاوتی دارند. مثلاً نگاه رئالیسم کلاسیک به ریشه قدرت‌طلبی یا نوع رفتار دولت‌ها با دیدگاه آنها به ذات بشر برمی‌گردد در صورتی که نئورئالیسم یا رئالیسم ساختاری براساس ساختار نظام بین‌الملل نوع رفتار و جایگاه کشورها را تحلیل می‌کند یعنی نگاهی از بالا به پایین دارد یا رئالیسم سنتی قدرت را با زور و توان نظامی می‌سنجد در حالی که رئالیسم ساختاری معتقد است قدرت یک دولت با توانمندی‌های ترکیب شده آن برابر است و یا تعریفی که این دو شاخه از آنارشی دارند نیز متفاوت است. رئالیسم کلاسیک معتقد است رفتار دولت‌ها ناشی از ویژگی خود آنهاست ولی رئالیسم ساختاری معتقد است جایگاه آنها در ساختار نظام و میزان بهره‌مندی آنها از توانمندی‌ها و قابلیت‌هایشان

تعیین کننده نوع رفتار آنها است.

شاخه رئالیسم ساختاری تقسیم‌بندی‌های متفاوتی دارد. نوع اول آن مبتنی بر نظرات اندیشمندانی، مانند توسیدید و بعداً مورگنتاو است. در این دیدگاه رئالیسم به شرایط طبیعت بشر تقلیل می‌یابد و قانون رفتار انسان از قدرت تبعیت می‌کند. همان‌طوری که مورگنتاو گفته است جامعه به‌وسیله قوانین عینی اداره می‌شود و تداوم رفتار قدرت‌طلبانه دولت را در عوامل بیولوژیک جستجو می‌کنند.

در نوع دوم آن که معروف به رئالیسم ساختاری والتزی است به جای تأکید بر دولت بر ساختار نظام بین‌الملل تأکید می‌شود و منازعه را نتیجه طبیعی فضای آنارشیک حاکم بر ساختار می‌دانند. در این دیدگاه دولت یک پدیده رقابت جو تلقی می‌شود و امکان همکاری بسیار کم و شکننده است. نوع سوم رئالیسم ساختاری که البته از آن به عنوان نئورئالیسم امنیتی هم می‌توان یاد کرد، تمرکز اصلی را روی پدیده امنیت و قدرت قرار می‌دهد. در واقع مسئله اصلی این دیدگاه این است که آیا امنیت اولویت دارد یا قدرت؟ مکتب کپنهاک جزء این بخش از نئورئالیسم است و مطالعات امنیتی گسترده‌ای صورت گرفته است. موضوعات محوری مانند امنیتی شدن یا امنیتی کردن پدیده‌ها، مرجع امنیت در روابط بین‌الملل، امنیت موسّع در برابر امنیت مضیق از جمله محورهای این شاخه از نئورئالیسم هستند که خود این شاخه با دو زیرمجموعه تهاجمی و تدافعی نگاه متفاوتی به مسئله همکاری و منازعه و قدرت دارد. شاخه نئورئالیسم تدافعی که بیشتر منعکس کننده نظرات والتز و گریکو هستند در بعضی شرایط جنگ را قابل اجتناب می‌دانند و تمرکز اصلی آنها بر مسئله منافع مطلق و منافع نسبی در روابط دولت‌ها با همدیگر است و فریب و نیرنگ و تقلب را مانع همکاری دولت‌ها می‌دانند. البته فرضیات این شاخه در مواجهه با کشورهای دوست مانند فرضیات نئولیبرال‌هاست اما در مقابل دولت‌های مطرود یا دشمن تفاوتی با شاخه تهاجمی نئورئالیسم ندارند.

شاخه نئورئالیسم تهاجمی که بیشتر با عقاید جان مرشایمر مشهور است بر قدرت نسبی تأکید دارند و به همکاری در روابط دولت‌ها در محیط آنارشیک بسیار سخت نگاه می‌کنند. اینها معتقد به جنگ پیشدستانه، جلوگیری از قدرت‌یابی رقبا و دشمنان هستند. این دیدگاه معتقد است در فضای اقتدارگریزی درگیری اجتناب‌ناپذیر

است و هر کشوری که قدرت نسبی آن کاهش یابد در معرض خطر حتمی است. نوع دیگری از رئالیسم هم که به رئالیسم لیبرال از آن نام بردیم با تکیه بر عقاید هابز و مقایسه دولت‌ها در وضع طبیعی با انسان در وضعیت طبیعی معتقدند که اگر توافق اولیه‌ای روی اصول همزیستی مانند اصل عدم مداخله یا حاکمیت صورت گیرد به جای نظام هرج و مرج گونه می‌توان جامعه‌ای هرج و مرج گونه داشت و لذا چشم‌امیدی هم به همکاری دارند.

به هر حال، صرف‌نظر از تقسیم‌بندی‌های مختلف و دیدگاه‌های متفاوت در درون پارادایم رئالیسم می‌توان اعتقاد داشت که رئالیسم متکی بر یک هسته مرکزی است که سه اصل بنیادین دارد: دولت محوری؛ بقا و خودیاری. تمام شاخه‌های رئالیسم با هر اسم و عنوانی به این هسته مرکزی وفا دارند. همه قبول دارند که دولت اصلی‌ترین کنشگر در عرصه روابط بین‌الملل است و محیط حاکم بر نظام بین‌الملل آنارشیک است و در این محیط رقابت برای کسب منافع جدی است و هدف تمام دولت‌ها حفظ بقا است. بنابراین، در چنین فضایی امنیت هر دولت فقط از طریق خودیاری حاصل می‌شود زیرا یک حالت عدم قطعیت غیرقابل حلی بر محیط تعامل دولت‌ها حاکم است که خود این فضای عدم قطعیت رقابت و تعارض را تشویق و ترغیب و ضروری می‌نماید. رئالیسم در چنین برداشتی از فضای اقتدارگرایی و تعارض، اصل توازن قوا را مطرح می‌کند که در نحوه شکل‌گیری آن اختلاف نظر دارند. شاخه‌ای آن را تصادفی (رئالیسم ساختاری) و بخشی آن را برنامه‌ریزی شده و هدایت شده می‌داند (کلاسیک).

محور اصلی دوم در این مقاله مربوط است به فرضیات و چالش‌های اصلی آنها که عمدتاً در چارچوب دیدگاه نئولیبرال‌ها مطرح گردید. دیدگاه کلی رئالیسم این است که همکاری در روابط بین‌الملل یک متغیر وابسته به قدرت است، اگر قدرت وجود نداشته باشد نمی‌توان شاهد همکاری در روابط بین‌الملل بود و همکاری آسیب‌پذیر است. در حالی که دیدگاه کلی لیبرالیسم این مسئله را رد می‌کند و بیشتر برای صلح و ثبات و جلوگیری از منازعه به رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی تکیه می‌کند. اکسلراد می‌گوید دولت‌ها به دلیل سایه آینده که بر حال حاضر افکنده می‌شود با هم همکاری می‌کنند زیرا به فکر منافع و پرستیژ هستند. در یک مقایسه کلی، واقع‌گرایی آنارشی را مانع همکاری می‌داند. این دیدگاه معتقد است که در فضای آنارشی که یک کارگزار

مرکزی وجود ندارد در واقع سازوکاری برای جلوگیری از جنگ و جلوگیری از اعمال زور علیه دیگران وجود ندارد زیرا هدف اصلی بقا است و فضای اقتدارگریزی و تلاش دولت‌ها برای رسیدن به منافع و نفوذ موجب ایجاد و رشد ریشه‌های منازعه و درگیری است و مکانیزمی برای جلوگیری از آن هم وجود ندارد. لذا زور و قدرت تنها ضمانت اجرا است. در حالی که دیدگاه مقابل نبودن یک کارگزاری مرکزی را عاملی برای وجود احتمال تقلب و فریب در روابط دولت‌ها می‌داند و بر نقش نهادها و رژیم‌های بین‌المللی برای جلوگیری از فریب و تقلب در روابط دولت‌ها تأکید می‌کند. نئولیبرالیسم که چالشگر اصلی واقع‌گرایی است نبود همکاری در تعامل کشورها را یک فرصت از دست رفته می‌داند. در حالی که نئورئالیسم که معتقد به منافع و دستاوردهای نسبی است معتقد است در صورت همکاری و بدون توجه به منافع نسبی آن احتمال از بین رفتن بقای دولت و امنیت آن وجود دارد. به عبارت دیگر دو تفسیر سلبی و ایجابی از همکاری و نتیجه آن در مقابل هم قرار می‌گیرند. واقع‌گرایی به وجود ریشه‌های منازعه در روابط بین‌الملل توجه می‌کند در حالی که نئولیبرالیسم به تهدید توجهی ندارد و تلاش می‌کند در کنار پذیرش فرضیات واقع‌گرایی نشان بدهد که اگرچه دولت‌ها خود محورند اما عقلانی هم هستند و ترجیحات منظم و درازمدتی هم دارند و برای رسیدن به آنها تمایل به همکاری نیز وجود دارد و نقش نهادها و سازمان‌ها برای تسهیل این همکاری نیز مهم و سازنده است. در حالی که واقع‌گرایی با دیدگاهی بدبینانه هم تأکید بر منافع نسبی دارد و هم اعتقاد چندانی به نقش نهادها در تسهیل همکاری و کاهش ریشه‌های منازعه در روابط بین‌الملل ندارد.

در کنار این دیدگاه بدبینانه واقع‌گرایی نسبت به همکاری و توجه ویژه آن به تعارض در فضای آنارشیک بین‌المللی، دیدگاهی هم که با نام رئالیسم مشروط از آن یاد کردیم نوعی خوش‌بینی به همکاری و کاهش تعارض و منازعه در روابط بین‌الملل دارد. رئالیسم مشروط معتقد است که اصل خودیاری لزوماً به جنگ منتهی نمی‌شود و تقلب هم آن قدر محتمل نیست که بر آن تأکید شده است ضمن اینکه خطر کنترل تسلیحات کمتر از خطر رقابت تسلیحاتی است لذا همکاری در روابط بین‌الملل ممکن است. دیدگاه دیگری هم که معتقد به هرج و مرج معقول است و بیشتر در چارچوب مکتب کپنهاک و توسط نظریه‌پردازان آن مطرح شده است معتقد است که امنیت در

دوران هسته‌ای آن قدر پر هزینه شده است و ابعاد امنیت آن قدر وسعت یافته است که هزینه رفتن به سمت جنگ و منازعه را بسیار وحشتناک کرده لذا یک بلوغی به وجود آمده است که حرکت به سمت همکاری را ترجیح می‌دهد.

و اما سخن آخر اینکه؛ هرچند دیدگاه واقع‌گرایی و زیرمجموعه‌های آن منتقدین زیادی دارد و مفروضات آن با چالش‌هایی نیز روبه‌روست اما به نظر می‌رسد این دیدگاه در ارتباط با فضای حاکم بر روابط بین‌المللی و مخصوصاً در مورد امنیت و ریشه‌های تعارض درک صحیح‌تری نسبت به دیدگاه مقابلش دارد. حوادثی که در دهه پایانی قرن بیستم روی دارد و یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده پس از فروپاشی شوروی و تحولات نظام بین‌الملل پس از آن، وقوع جنگ‌های متعدد، بی‌ثباتی‌ها، درگیری‌های منطقه‌ای همگی به نوعی نشان می‌دهد که قدرت به شکل سخت‌افزاری آن هنوز حرف اول را می‌زند و قدرت نرم‌افزاری پشتیبان و مکمل آن است. هنوز نهادهای بین‌المللی، توان جلوگیری از جنگ و تعارض را ندارند حتی به ابزاری برای تحمیل خواسته‌های قدرت‌های بزرگ به کشورهای ضعیف‌تر تبدیل شده‌اند. علی‌رغم اینکه خوش‌بینی‌هایی هم وجود دارد اما دلایل زیادی هست که پذیرش این خوش‌بینی‌ها را کند و ضعیف می‌کند.

منابع

۱. نیم دان و برایان سی. اشمیت، «رنالیسم»، در: جان بلیس و استیو اسمیت (گردآورندگان). جهانی شدن سیاست، ج ۱، مترجم ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران. (تهران: ابرار معاصر، ۱۳۸۳)، ص ۳۳۴.
2. Walker, R. B. J. *Inside/outside: International Relation as Political Theory* (Cambridge: Cambridge University Press, 1993). p. 108-22.
۳. نیم دان، پیشین، ص ۳۳۵.
۴. مارتا کاتم و دیگران، «مقدمه‌ای بر روان‌شناسی سیاسی»، ترجمه کمال خرازی و دیگران (تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۳)، ص ۲-۳۸۱.
5. Morgenthau, H. J. "Politics among Nations: The Struggle for Power and Peace", 2nd edn (New York: Knopf, [1948] 1955).
۶. نیم دان، پیشین، ص ۳۳۹.
7. Griffiths, M. "Idealism and International Politics", (New York and London: Routledge, 1992). P. 71.

8. Butterfield, H. "History and Human Relations". (London: Collins, 1951). P. 21.
۹. حمیرا مشیرزاده، «تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل»، (تهران: سمت، ۱۳۸۵)، ص ۱۰۸،
۱۰. همان، ص ۱۰۹،
۱۱. همان، ص ۱۱۴،
12. Waltz, K. "Theory of International Politics", (New York: Random House, 1979), p. 88-101.
13. Ibid, p. 79.
۱۴. مشیرزاده، پیشین، ص ۱۱۶.
15. Griffiths, M. Op. cit., p. 83
16. Morgenthau. "Politics among Nations", (New York: Alfred Knopf, 1985)
۱۷. مشیرزاده، پیشین، ص ۱۲۰،
۱۸. لمی، استیون ال. «رویکردهای معاصر و جدید: نئورئالیسم و نئولیبرالیسم». در: جان بیلیس و استیو اسمیت. جهانی شدن سیاست: روابط بین‌المللی در عصر نوین، جلد اول، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران. (تهران: ابرار معاصر، ۱۳۸۳) ص ۴۲۵-۴۱۷،
۱۹. همان، ص ۴۱۸،
20. Morgenthau. Op. Cit., p. 5.
۲۱. لمی، پیشین، ص ۴۱۸،
۲۲. همان، ص ۴۲۱،
۲۳. همان، ص ۴۲۲،
۲۴. همان، ص ۴۲۲،
۲۵. همان، ص ۴۲۳،
۲۶. نیم دان و اشمیت، پیشین، ص ۳۳۷،
27. Vincent, R. J. "Hobbesian Tradition in Twentieth Century International Thought". (Millennium, 1981), p. 96-101.
28. Beitz, C. "Political Theory and International Relations". (Princeton: Princeton university Press, 1979)
29. Forde, S. "Classical Realism", in T. Nardin and D. Mapel (eds), Traditions of International Ethics (Cambridge: Cambridge University Press, 1992), p. 372-93.
۳۰. نیم دان و برایان اشمیت، پیشین، ص ۳۵۴-۳۴۰،
31. Donlen, M. "Elements of International Political Theory", (Oxford: Clarendon Press, 1990), p. 25.
32. Morgenthau. Op. Cit., p. 26.
۳۳. نیم دان و برایان اشمیت، پیشین، ص ۳۴۲.

34. Waltz. Op. Ct., p. 131.
35. Ibid., p, 91.
36. Grieco, J. "Realist International Theory and the Study of World Politics", in M. Poyle and G. J. Ikenbery (eds), *New Thinking in International Relations Theory* (Boulder Colo: Westview Press, 1997), p. 163-201.
37. Mearsheimer, J. "The Fales Promise of International Institutions", *International Security* 19 (3), 1994-5, p. 5-49.
38. Waltz. Op. Cit., p. 111.
۳۹. نیم دان و برایان اشمیت، پیشین، ص ۳۴۹.
40. Waltz, K. *Man, The State and War* (New York: Columbia University Press 1995), p. 167-8.
41. Baldwin, D. (ed) "Neorealism and Neoliberalism: The Contemporary Debate" (New York: Columbia University Press, 1993), p. 302.
۴۲. استیون ال. لمی، پیشین، ص ۴۲۰.
۴۳. همان، ص ۴۲۱.
۴۴. این دید بدبینانه توسط ریچارد روز کرانس مطرح شده است. گیلیپین هم همین دیدگاه را نسبت به واقع‌گرایی دارد نک:
- Robert Gilpin, "The Richness of Inadition of Political Realism", in Kohane, ed. *Neorealism and It's Critics* (New York: Columbia University Press), p.304.
45. Grieco, J. (1988), "Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institution", *International Organization*, 42 (Aug.), p. 485-507.
- این مقاله توسط بهرام مستقیمی در کتاب جامعه و همکاری در روابط بین‌المللی که توسط دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه به چاپ رسیده ترجمه شده است: ص ۳۹۲-۳۵۳.
۴۶. برای مطالعه نظریه بین‌المللی کارکردگرا نک به:
- David Materany, "A Working Peace System" (Chicago: Quadrangle Press 1966).
47. Grieco. Op. Cit., p. 485.
48. Ibid., p. 485.
49. Ibid., p. 486.
50. Ibid., p. 487.
51. Morgenthau, "Politics among Nations", p. 10.
52. Waltz, "Reflections on Theory of International Politics: A Response to My Crisis", in Kohane, ed, *Neorealism and Its Critics*, p. 331.
53. Waltz, "Man, State and War", p. 224-38.

همچنین نگاه کنید به:

Waltz, "Theory of International Politics", p. 79-128.

54. Raymond Aron, *International Relations: A Theory of Peace and War*, p. 5.

همچنین نگاه کنید به:

Gilpin, "Political Realism", p. 304.

55. Waltz, "Theory of International Politics", p. 115-16.

۵۶. براساس نظریه گریکو در مقاله‌اش به نام: «آنارشی و محدودیت‌های همکاری»، شاید بتوان سه نسخه از نهادگرایی لیبرال را از هم جدا کرد. نسخه لیبرالیسم تجاری که ریچارد گُبدن و جان برایت مطرح کرده‌اند و معتقدند که تجارت بین‌المللی سبب تسهیل همکاری بیشتر بین دولت‌ها می‌شود در زمینه نظر گُبدن می‌توانید به اثر زیر مراجعه کنید:

Arnold Wolfers and Lorence W. Martin, eds. *The Anglo-American Tradition in Foreign Affairs* (New Haven, Conn: Yale University Press, 1956), p.192-205.

نسخه دوم، لیبرالیسم ساختاری مردم‌سالار است که امانوئل کانت و وودرو ویلسون ارائه داده‌اند و به این نتیجه می‌رسند که مردم‌سالاری‌هایی که مبتنی بر تصمیم‌گیری ملی هستند موجب همکاری بین‌المللی بیشتر می‌شوند. در زمینه نظر ویلسون نگاه کنید به:

Wolfers and Martin, eds, "The Anglo – American Tradition", p. 263-79.

و نسخه سوم لیبرالیسم را که براساس نظر کوهن و نای می‌توان لیبرالیسم جامعه‌شناختی نامید دارای یک نوع فراکنش‌های لیبرالی است و معتقد است که تعامل‌های خصوصی همگرایی بین‌المللی را ارتقا می‌دهد برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به:

Karl Deutch et al., "Political Community and the North Atlantic Area" (Princeton, Princeton University Press, 1957).

همچنین برای اطلاع از نظر نای و کوهن نگاه کنید به:

Joseph S Nye, Jr., "Neorealism and Neoliberalism", *World Politics* 40. (January 1988), p. 246.

۵۷. نظریه نظام‌های جهانی معتقد است که دولت‌ها علت نهایی رویدادها نیستند بلکه خود محصول یک تحول جهان سرمایه‌داری اقتصادی هستند. در این زمینه نگاه کنید به:

Wallerstein. "The Modern World System", Vol. 1, (New York: Academic Press, 1974).

58. Mitrany, *Op. Cit.*, p. 17, 85-87.

۵۹. حجم زیادی از ادبیات مربوط به این حوزه بر لیبرالیسم مبتنی نیست اما همان بدبینی را القا می‌کند. این رویکرد معتقد است که نیروهای فرونظام مانند سیاست‌های سازمانی و دیوانسالاری، پویایی‌های گروه‌های کوچک، روان‌شناسی فردی همگی انسجام و منطقی بودن

دولت‌ها را زیر سؤال می‌برند. این ادبیات را در آثار افرادی مانند گراهام آلیسون، رابرت جرویس و دیگران می‌توان یافت.

60. Mitrany. Op. Cit., p. 20.
61. Ibid, p. 13.
62. Ibid, p. 131-37.
63. Ibid, p. 41-2. and Hass, "Technology, Pluralism and The New Europe", in Joseph Nye, Jr. ed, International Regionalism (Boston: Little, Brown, 196) p. 155-58.
64. Hass, "The New Europe", p. 158-159.
65. Mitrany. Op. Cit., p 133-37.
66. Hass, Op. Cit., p. 159.
67. Kohane and Nye, "Power and Interdependence: World Politics in Transition" (Boston: Little, Brown), p. 35-36.
68. Grieco. Op. Cit., p. 490.
69. Axelrod, "The Evolution of Cooperation", (New York: 1984) p. 3-6.
70. Ibid, p. 1.
71. Axelrod and Robert Kohane, "Achieving Cooperation under Anarchy: Strategies and Institutions", World Politics 38 (October 1985), p. 225.
72. Kohane, R. After Hegemony: Cooperation and Discord in The World Politics Economy (Princeton: Princeton University Press, 1984), p.14-16.
73. Ibid, p. 9.
74. Ibid, p. 14, 16.
75. Grieco. Op. Cit., p. 491.
76. Axelrod, "The Evolution of Cooperation", p. 7.
همچنین برای اطلاعات بیشتر در مورد این مدل و تشریح آن نگاه کنید به:
مارتا کاتم و دیگران (۲۰۰۴)، مقدمه‌ای بر روان‌شناسی سیاسی، ترجمه کمال خرازی و علاقبندراد. (تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۶)، ص ۳۸۷-۳۸۳
77. Kohane, "After Hegemony", p. 97.
78. Axelrod and Kohane, "Achieving Cooperation", p. 250.
79. Kohane. Op. Cit., p. 246.
80. Grieco. Op. Cit., p. 491-507.
81. Axelrod, "The Evolution of Cooperation", p. 6-17.
82. Lipson, "International Cooperation in Economic and Security Affairs", World Politics, 37 (October 1984) p. 2-5.
83. Axelrod, Op. Cit., p. 9.
84. Kohane, "After Hegemony", p. 27.
85. Axelrod and Kohane, Op. Cit., p. 226.
86. Ibid., p. 226.
87. Axelrod, "The Evolution of Cooperation", p. 6.
88. Waltz, "Man, The State and War: Theoretical Analysis", (New York:

Columbia University press 1995), p. 232.

89. Gilpin, "The Richness of The Tradition of Political Realism" in Kohane, ed, Neorealism and Its Critics (New York: Columbia University Press), p. 3.4-5.

90. Ibid., p. 305.

91. Carr, "The Twenty – Year Crisis, 1919 – 1939: An Introduction to the Study of International Relation", (London and New York: Harper Torchbooks, 1964), p. 111

92. Gilpin, "War and Change in World Politics", (New York: Cambridge University Press, 1981), p. 87-8.

93. Grieco. Op. Cit., p. 499.

۹۴. والتز نیز معتقد است به هنگام روبه‌رو شدن با فرصتی برای همکاری، دولت‌هایی که دائماً در سوءظن نسبت به یکدیگر هستند باید نگران چگونگی تقسیم منافع باشند یعنی باید محاسبه کنند که چه کسی سود بیشتری می‌برد اگر سود نامتناسب باشد فرصت همکاری از بین می‌رود برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به:

Waltz, "Theory of International Politics", p. 105.

95. Grieco. Op. Cit., p. 500.

۹۶. والتز معتقد است سوءظن در نیت‌ها فوری دولت‌ها خودش را نشان نمی‌دهد بلکه در شرایط عدم اطمینان هر دولت نسبت به نیت‌ها و اقدامات آینده دیگری است که موجب ایجاد مانع برای همکاری می‌شود نگاه کنید به:

Waltz, "Theory of International Politics", p. 105.

97. Grieco. Op. Cit., p. 501.

98. Morgenthau, "Politics among Nations", p. 180.

99. Axelrod and Kohane, Op. Cit., p. 231.

100. Grieco. Op. Cit. p. 504.

101. Glaser, C. "Realists as Optimist: Cooperation as Self Help", *International Security*, 19 (3): (1994,5), p. 51.

۱۰۲. جان بیلیس، امنیت جهانی و بین‌المللی در دوران پس از جنگ سرد. در: جان بیلیس و استیو اسمیت. جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ج ۱، ترجمه راه‌چمنی و دیگران، (تهران: ابرار معاصر، ۱۳۸۳)، ص ۵۸۲.

۱۰۳. مکتب کپنهاک: اصطلاحی است که «بیل مک سوئینی» برای آثار و نظرات باری بوزان (Barry Buzan) و ال ویور (ole warer)، دو ویلد (De wild) و برخی دیگر به کار برده است. این مکتب صرفاً تمرکز بر مطالعات امنیتی دارد و امنیت را از جنبه‌های گوناگون مورد مطالعه قرار داده است اما در بعضی موضوعات تمرکز بیشتری دارد مانند: امنیت موسع در برابر امنیت مضیق و یا مفهوم: امنیتی ساختن پدیده‌ها». بوزان و ویور دو تن از نظریه‌پردازان

معروف این مکتب هستند و هر دو نئورئالیست می‌باشند لذا می‌توان گفت که آرا و مفروضات نئورئالیسم بر مکتب کپنهاک مسلط بوده و خواهد بود. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به برخی آثار نویسندگان این حوزه:

* Bill Mc Sweeny, "Identity and Security: Buzan and the Copenhagen School", (Review of International Studies, Vol. 22, No 1, 1996).

* Buzan, Waver and de Wild, "Security: A New Framework for Analysis", London, 1998. And People, State and Fear", (London: Harvester Wheafsheaf, 1983)

* Ole Waver, "Securitization and Desecuritization", in Ronnie Lips Chatz (ed) on Security (New York: Columbia University Press, 1995).

۱۰۴. جان بیلیس و استیو اسمیت، پیشین، ص ۵۸۶ به نقل از:

Buzan, B, "People, State and Fear", p. 208.